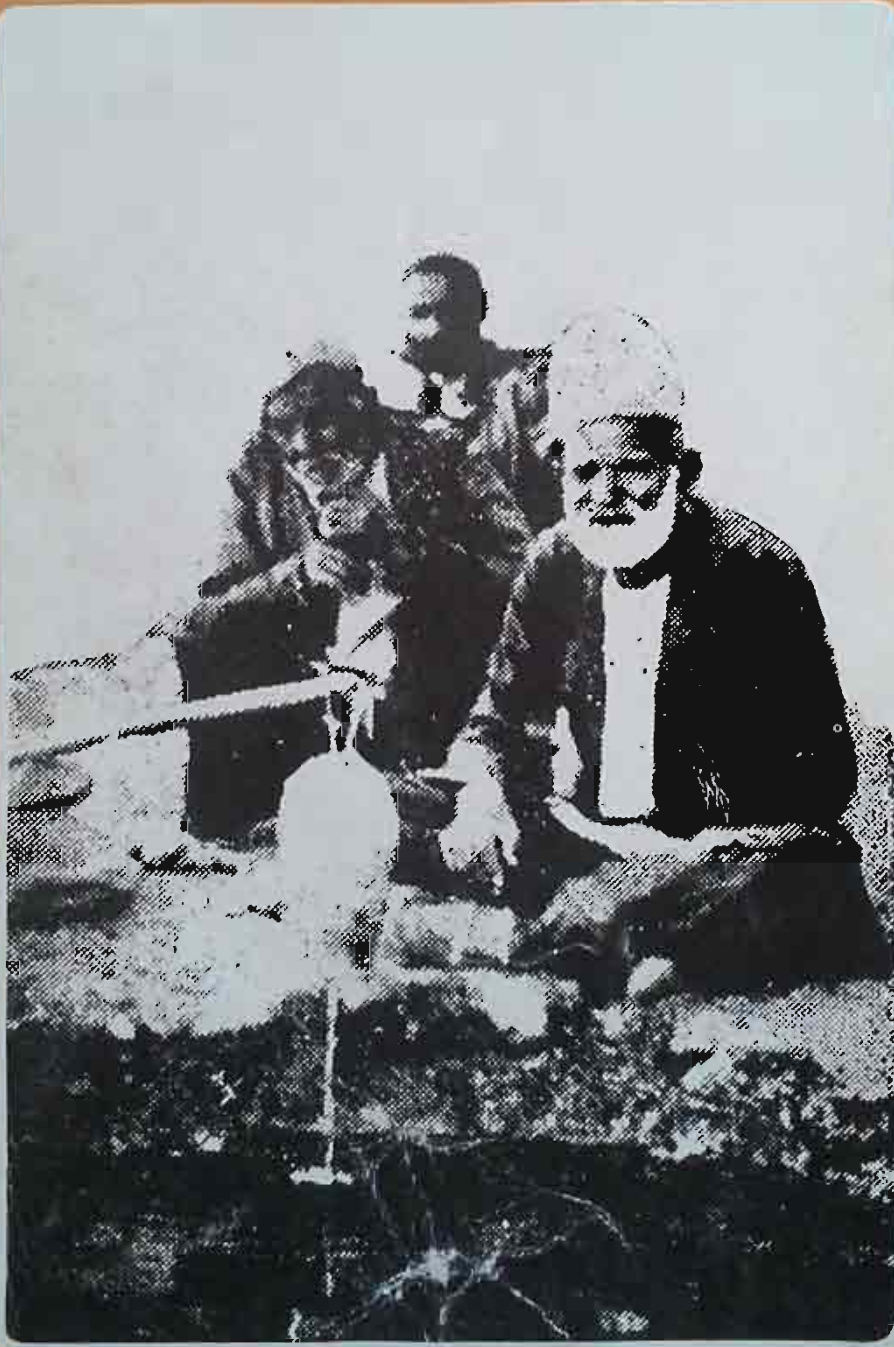


# تات نشینهای بلوک زهرا

نوشته جلال آل احمد



زندگی روزمره در دوده از بلوک زهرای قزوین

# قات نشینهای بلوک زهرا

Sezjowa - Bermowa

سزجوه - برموه

چاپ پنجم

مؤسسه انتشارات امیرکبیر



مؤسسه انتشارات امیرکبیر

تهران، ۱۳۷۰



آل احمد، جلال  
قات نشینهای بلوک زهرا  
عکسها از شمس آل احمد  
طرحها از فخری عرب نژاد  
چاپ چهارم: ۱۳۵۶  
چاپ پنجم: ۱۳۷۰  
چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران  
تیراژ: ۵۵۰۰ نسخه  
حق چاپ محفوظ است.

## فهرست مطالب

- ۱- آشنایی با محل  
صفحه ۹  
علت آشنایی. سابقه بیست ساله با محل. مشغله ذهنی بلوک  
گردشی در آن اطراف. درباره این جزوه.
- ۲- کلیات  
صفحه ۱۵  
موقعیت محل. تأثیر کاتی و ترکی در یکدیگر. آمار. امور  
کدخدایی. مباشرت ده. نظر کلی به زندگی مردم.
- ۳- آب و ملک  
صفحه ۳۳  
قنات و هرزاب. تقسیم آب. آسیابها. وضع مالکیت. سهم  
اربابی. خرمنگاه. رسوم برها. مزد به جنس. بادهای محلی.
- ۴- کار و بار  
صفحه ۴۹  
کشت و زرع. باغستان انگور. رفتار با تاک. مشاغل غیرزراعتی.  
قنن‌ها. قالی و گلیم و گیوه. کار و کسب. پول. ابزارزاید. تهاتر.

۵- خانه وزندگی صفحه ۶۳  
خانه و طرح آن. زینت خانه‌ها. امامزاده‌ها. خورد و خوراک.  
ناها. خيك انداختن. كفش و لباس.

۶- سوگ و سرور صفحه ۷۵  
عروسی. رقص. مراسم دیگر. عزای محرم. كفن و دفن. آتش  
بر سر مزار. سنگ قبرها.

۷- افسانه و متل صفحه ۹۱  
نامگذاریها. بازیهای کودکان. يك ترانه. قطعه‌ای به زبان محلی.  
دو سه افسانه. مثلها و ناسزاها. از مکالمات روزمره.

۸- لهجه صفحه ۱۳۳  
فرهنگ مختصر تالی. مختصات صوت‌شناسی (فونتیك). مختصات  
دستوری. صرف افعال.

تات نشینهای بلوک زهرا



۱

## آشنایی با محل

علت آشنایی - سابقه بیست ساله با محل -  
مشغله ذهنی - بلوک گردشی در آن اطراف -  
درباره این جزوه.



وقتی هنوز خیلی کوچک بودم یکی از خواهرانم را (بزرگترین آنها را) به شوهری دادند که یکی از طلاب علوم دینی قم بود و قرار بود به زودی به جای پدرش آخوند دهات بلوک زهرا بشود. این شوهر خواهر که اولین داماد خانواده ما بود اصلاً از اهالی ابراهیم آباد بود که یکی از دو ده مورد بحث درین دفتر است. و پدرش چند سالی بود که از آنجا رخت بر بسته به ده مجاور یعنی سگزآباد کوچ کرده بود که دومین ده مورد بحث درین مختصر است. یاد این پدر بخیر باد که معروف به حاج شیخ روح الله بود و مرد بسیار محترمی بود و نفوذ کلامی داشت و در تمام بلوک زهرا - که امور دینی و روحانی خود رازیر نظر اومی رسیدند - حتی اشرار و پادارکشان<sup>۱</sup> نیز گفته‌اش را روی چشم می گذاشتند. یادم نیست پدر دامادمان کی مرد و نیز یادم نیست که او را هیچ دیده‌ام یا نه. اما خاطرات بسیار گنگی از او دارم که نمی دانم اثر گفته‌های دیگران است یا خاطرات شخصی دوران کودکی. و نیز می دانم که وقتی مرد در شاهزاده حسین (Shazda - Hüsayn شازده حوسین) قزوین دفنش کردند و در یکی از سفرها که با پدرم از راه قزوین به همان نواحی می رفتیم فاتحه‌ای هم سر قبرش خوانده‌ام. پس از مرگ این پدر لازم بود که پسر جانشین او بشود. اما پسر هنوز جوان بود. و به زحمت می توانست جانشین چنان پدری بشود. و حالا می فهمم که چرا پدرم آن سفر طولانی را به آن نواحی کرد و دامادش را با خودش به یک بلوک گردشی مفصل برد و

۱- پادار - padar خوب بلندی است (معمولاً به بلندی کسی که باید آنرا دست بگیرد) از تنه آلبالو که در دعواها، در رقصها، در دشتبانی و در خیلی موارد دیگر تنها سلاح اهالی سگزآباد است.

او را همه جا معرفی کرد و پشت سرش در مسجد یا تکیه هر دهی نمازخواند و پای منبرش نشست و وقتی مطمئن شد که دامادش در آن نواحی مستقر شده است برگشت. یادم است من هنوز کلاسه‌های اول یا دوم دبستان راطی می‌کردم (در حدود سال ۱۳۰۸-۹) که يك تابستان پدرم مرا و خواهردیگرم را برداشت و باعروس و داماد از راه قزوین به «سگزآباد» رفتیم. این اولین سفر دراز من به خارج از تهران هم بود. با آن ماشینهای سیمی ناراحت که تهران تا قزوین را يك روز و نیمه می‌رفت. و از قزوین به بعد را با يك درشکه رفتیم که سر آفتاب راه افتادیم و اول شب به ده رسیدیم. مدتی در «سگزآباد» ماندیم و خواهرها را گذاشتیم و بعد پدرم و داماد، مراهم با خودشان برداشتند و با يك دسته تقریباً ده نفری از حواشی و مریدان با اسب والاغ اغلب دهات بلوك «زهران» و «دشتابی» و بعضی از دهات «خرقان» را گشتیم. و من ازین سفر خاطرات بسیاری دارم که جای یاد کردن آنها این دفتر نیست. ولی همینقدر باید یادآوری کنم که این اولین برخورد طولانی من با در و دشت، با مال سواری، با شب رفتن و روز اطراق کردن، با دوشیدن بز و گاو، با درو و خرمن و خلاصه بگویم با زندگی روستایی بوده است.

این چنین بود که پای من به دهات آن اطراف باز شد. بعد ما برگشتیم. اما خواهرم و شوهرش در سگزآباد ماندند. در آنجا صاحب دخترها شدند و پسرها؛ و دوتا از دخترهاشان را هم در آن نواحی شوهر دادند (یکی در ماشگین و دیگری در خونان) که آن دخترها هم هر کدام صاحب دخترها و پسرهایی شدند و همه این جمع خواهرم و شوهرش و خواهرزادگان و شوهرهاشان و رعیتها و خدمتگارها و اطرافیانسان منابع اصلی من در کار این رساله بوده‌اند.

گرچه خواهرم پس از بیست سالی که ده نشین بود درین اواخر باتمام زندگی و علاقه‌اش، به تهران برگشت و بعد هم به قم رفت و اکنون در آنجا زندگی می‌کند، اما من درین مدت بیست سال هر دو سه تابستانی يك بار- تا کوچک بودم همراه پدرم یا خویشان دیگر و بعدها که بزرگتر شدم تنها-

سراغ خواهرم می‌رفتم. هم بی‌یلاق بود و تعطیلات تابستانی را می‌ارزید و هم از خواهر دور افتاده‌مان دیدنی می‌کردم. تقریباً در تمام دوره‌ای که تحصیل می‌کردم و تابستانهای فارغی داشتم - تعطیلاتم را یا در «اورازان» گذرانده‌ام که زادگاه پدران ماست و کوهپایه است (رجوع کنید به اودا‌ازان) و یا درین سگزآباد که جلگه است و طبیعت دیگری دارد. درین اقامت‌های دو سه ماهه در ده معمولاً یادداشت‌هایی تهیه می‌کردم که در اوایل امر سرگرمی یا تفننی بود و هیچ قرار و قاعده‌ای در آن رعایت نمی‌شد و هیچ هدفی نداشت و بعدها گرچه بازهم چیزی جز سرگرمی یا تفنن نبود ولی قرار و قاعده‌ای در آن رعایت شد و شد و شد تا آنچه را که در مورد «اورازان» بود به اختصار و با احتیاط و تردیدی وصف ناپذیر در اردیبهشت ۱۳۳۳ به همت آقای ایران پرست مدیر کتابخانه دانش منتشر کردم. اظهار لطف دوستان و علاقه‌مندان در قبال آن جزوه مختصر چنان تشویق‌کننده بود که تصمیم گرفتم به یادداشت‌های سگزآباد و ابراهیم آباد نیز سر و صورتی بدهم تا شاید اقلاً خودم را از شرشان خلاص کنم. و به همین قصد در تابستان ۱۳۳۴ به اتفاق برادرم سفر دیگری به آن نواحی کردم و به کمک او و عکسهایی که گرفت اکنون این یادداشتها را درین مختصر فراهم آورده باز با همان تردید و احتیاط به دوستان این نوع مباحث تقدیم می‌کنم.

همچنانکه در اودا‌ازان اشاره کرده‌ام در اینجا نیز تأکید می‌کنم که: تهیه این یادداشتها مشغولیت ایام اقامت در آنجا بوده است و اکنون که ترتیبی به آنها داده می‌شود و برای انتشار آماده می‌گردد خود نویسنده نیز نمی‌داند که آنرا از چه مقوله بداند. آیا سفرنامه است؟ تحقیقی از آداب و رسوم اهالی است؟ یا بحثی درباره لهجه‌ای است؟ چون وقتی این یادداشتها فراهم می‌شده است، هیچ قصدی در کار نبوده. حتی قصد انتشار آن...  
و نیز باید این چند سطر را هم از آن جزوه نقل کنم که «نویسنده این مختصر نه لهجه‌شناس است و نه درین صفحات با مردم شناسی و قواعد

آن و یا با اقتصاد سروکاری دارد و نه قصد این را دارد که قضاوتی درباره امری بکند که مقدماتش درین جزوه آمده است. بلکه سعی کرده است با صرف دقتی که اندکی از حد متعارف بیشتر است... مجموعه مختصری فراهم بیاورد حاوی تکاپوی زندگی روزمره مردم» ده نشین. از آداب و رسوم آنها. از سوگ و سرور گرفته تا لغات و قصه‌ها و متلها و اصطلاحاتشان و از کشت و کار مزرعه گرفته تا تشکیلات اجتماعی بخصوصی که دارند.

اما این را نیز باید بیفزایم که در تهیه این دفتر آنچه نمی‌تواند برای نویسنده مورد تردید قرار گیرد تجدید خاطره روزها و ماههایی است که در آن نواحی گذرانده و عمری که با هزاران خیال و آرزو در آنجا به سر آورده. چه هم اکنون نیز از به یاد آوردن اینکه در یک تابستان کتابی را در آن گوشه دور افتاده «سگزآباد» - روزها در سایه تنها درخت عناب خانه خواهرم - ترجمه کردم؛ یا ازینکه یک تابستان دیگر در باغ مجاورشان حوضی ساختم و باتخم گلهایی که از شهر برده بودم باغچه کوچکی ترتیب دادم که اصلاً دلم نمی‌آمد بگذارمشان و برگردم - و یا از اینکه یک تابستان دیگر روزی به فکر صید ماهی از قنات ده افتادم و عاقبت هم ندانستیم با ماهیهای ریزی که به هزار مرارت گرفته بودم چه بایدمان کرد. هم اکنون نیز از به یاد آوردن این خاطرات چنان شادی و سروری به سراغم می‌آید که همه غمها را فراموش می‌کنم. و از کجا که حفظ این یادداشتهای و سرانجام چاپ و انتشارشان نیز دستاویزی برای حفظ همان خاطرات نبوده باشد؟ یا دست کم برای فرار از چنگ آن خاطرات؟... که سالهاست گوشه‌ای از ذهن مرا انباشته‌اند و اکنون که آنها را بر کاغذی و در دفتری ضبط و ثبت شده می‌یابم چنین می‌انگارم که در گوشه‌ای از انبان خاطرات خویش خانه تکانی کرده‌ام. پا از جوانی که بیرون گذاشتی چه بسیار که به این خانه تکانی ذهنی احتیاج داری! بدتر از همه وسواسی است که چنین یادداشتهایی می‌انگیزد. هر هفته و هر ماه لای پرونده‌اش را باز می‌کنی، نگاهی به سراپای آن می‌افکنی، حک و اصلاحی می‌کنی، بعد گرفتاری تازه‌ای پیدا می‌کنی که لاهوت و ناسوت را از یادت می‌برد و پرونده را از نو در چاه ویل فرصت

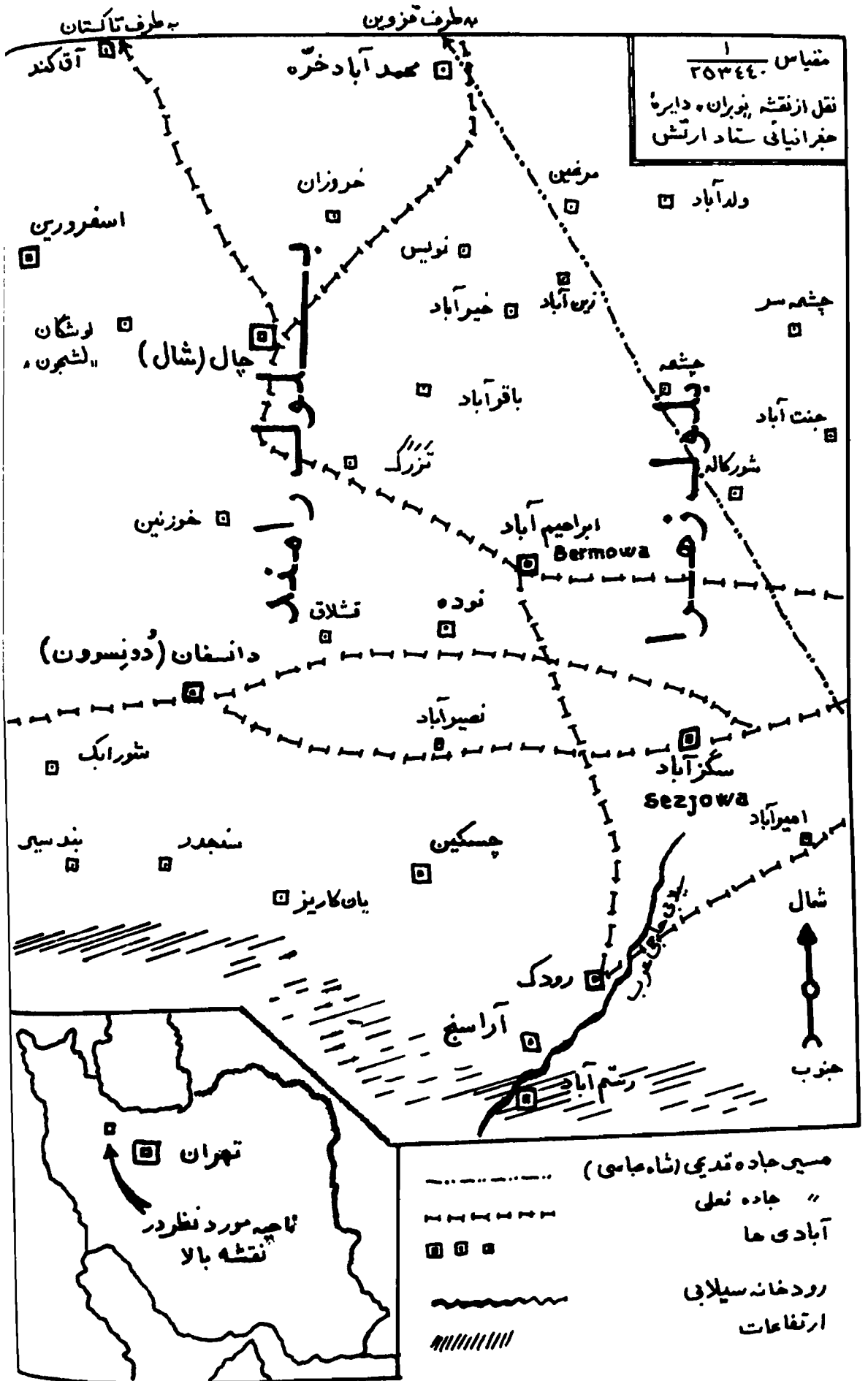
مناسب رها می‌کنی. نه دلت می‌آید بزرگی کنی و مثل دیگران اوراق را بشویی یا پرونده را یکجا در آتش بیندازی و نه فرصت می‌کنی سروتش را به هم بیاوری و از شرش خلاص شوی ... به همین طریق سالهاست که این یادداشتها را زیرو رو کرده‌ام. حک و اصلاح کرده‌ام تا به اینجا رسیده است که می‌بینید. و با اینهمه وسواس و کند و کاو معترفم که اگر کلام را قاضی می‌کردم هرگز به انتشار چنین یادداشتهایی تن در نمی‌دادم. اما چه کنم اگر تحولات این سالهای اخیر همه نسلی را که من فردی از آنم بدل به مرغ لقطه‌ای کرده است که هردانه‌ای را از جایی و هر چینه‌ای را ازدادی برمی‌چیند. عمری دویده‌ای و به هر سوراخی سر کرده‌ای و تاییدی خودت را بشناسی حماقتها کرده‌ای، راههای کج و معوج رفته‌ای، سرت را به دیوارها کوفته‌ای و از همه اینها جز بر گه‌هایی ناقص چیزی در دست نداری. این هم یکی از آن بر گه‌های ناقص است! این دفتر را می‌گویم. و چه می‌شود کرد؟ مگر نه همین است زندگی در هر جا و هر خراب شده‌ای؟ این است که نمی‌توانی دل از همین بر گه‌های ناقص بکنی و آنها را بسوزانی. چون جزئی از تو است، از شور و شوق جوانی‌ات، از تب و تابی که به تحقق چیزی یاری نداده؛ از آبی که به مردابها رفته و هیچ شاخه‌ای از آن نروئیده.

در پایان این حدیث نفس- گذشته از برادرم - شمس آل احمد که عکسهای این دفتر را در محل گرفته، باید از آقایان حاج امیرخونانی و ابراهیم نوری شوهران خواهرزاده‌های دهاتی شده‌ام تشکر کنم که در «خونان» و «ماشگین» ضمن سفر اخیر جورمارا کشیده‌اند و اسب و جیب در اختیارمان گذاشته‌اند. بعد از آقایان عزیز نوری و نصراله نوری که در سگز آباد سرباز زندگی- شان بودیم و عکسهایی از اثاث منزلشان گرفتیم. و بعد نیز از آقای نعمت‌اله دانایی که میزبان و مشاور ما بودند در «ابراهیم آباد». آقایان گنجی و خمسه‌ای نیز که به ترتیب مدیر و آموزگار دبستان عبیدزاکانی «ابراهیم آباد» بودند در تهیه بازیها و متلها ما را از کمکهای خویش بی- بهره نگذاشتند.

۲

## کلیات

موقعیت محل - تأثیر تانی و ترکی در یکدیگر -  
آمار - امور کدخدایی - مباشرت ده - نظر کلی  
به زندگی مردم.



«سگزآباد» و «ابراهیم آباد» که در اصطلاح اهالی «سزگود - Sezgowa» و «برموه - Bermowa» گفته می‌شود دوتا از دهات بلوک زهر است. این دو ده به فاصله چهارپنچ کیلومتری یکدیگر در دامنه شمال شرقی کوه «رامند» قرار دارند که از دروازه شهر قزوین که پایه برون بگذاری حاشیه دراز و مه‌آلود آنرا در افق جنوب می‌بینی. برخلاف دیگر دهات بلوک «زهر» که زبان مردمشان ترکی آذربایجانی است درین دو ده به لهجه‌ای حرف می‌زنند که خود اهالی آنرا تاتی می‌دانند و مسلماً یکی از لهجات قدیمی زبان فارسی است و اگر اقوال شرق شناسان و زبان شناس‌ها را ملاک بدانیم آثاری از زبان قدیمی اقوام «ماد» در آن باقی مانده است. صرف نظر ازین مشغله عالمانه که کار این دفتر و گردآورنده‌اش نیست، مسأله دیگری در کار است و آن اینکه زبان ترکی آذربایجانی همچون سیلی، سالهاست که از جنوب زنجان و مراغه به راه افتاده و آنچه از زبان و نیمه زبان و لهجه در سر راه خود دارد با خود می‌شوید و می‌برد. و این مشاهده‌ای است عینی که راقم این سطور در عرض بیست سال آشنایی با همین دو ده مورد بحث دارد. بیست سال پیش که کودکی بیش نبوده‌ام و به این دو ده رفته‌ام به خاطر دارم که بچه‌های این دو ده ترکی نمی‌دانستند اما امروز تقریباً هیچ کدام از بچه‌های این دو ده نیست که ترکی نداند. و خوشبختانه این ناراحتی خاطر جزء آن دسته از اموری نیست که اولیای امور به خاطرش «کمسیون» کنند و برای جلوگیری از خطرات ناشی (!) از آن تصمیمات مجدانه (!) بگیرند. اضطراب خاطر يك دسته از مردمان غمخور زورکی مثل راقم این سطور است. از طرفی فکر که می‌کنم می‌بینم اگر قرار باشد زبان همه مردم این مملکت زبان تصنیفهای

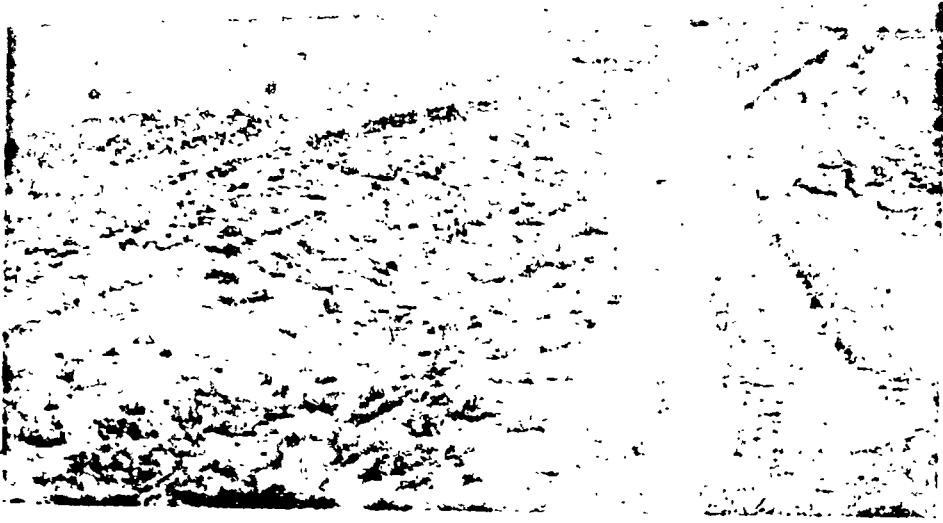


احمقانه رادیو و روزنامه‌های کثیرالانتشار و گزارشهای اداری بشود آیا بهتر نیست در يك گوشه دیگر ازین خوان بی صاحب، یغماگر دیگری لفت و لیبسی کند؟

«ابراهیم آباد» و «سگزآباد» آخرین دهات حدشمال بلوک زهرا هستند. دیگر دهات این بلوک از «امیرآباد» که در همسایگی این دواست گرفته تا «بویین» و «صدرآباد» و «ماشگین» همه به زبان ترکی حرف می‌زنند. اما در «رامند» و «دو دانگه» و «افشاری» و «دشتابی» بلوکهای همسایه «زهرا» و در همان قسمت که ابراهیم آباد و سگزآباد قرار دارند دهات دیگری نیز هست که به همین لهجه تاتی سخن می‌گویند؛ البته با اختلافاتی. و مهمترین آنها عبارتند از: «شال»، «اسفرورین»، «خیاره»، «خوزنین»، «تاکستان» و «دانسفان». در «اشتھارد» (که اهالی آنرا «اشتورده Eshtorda» می‌گویند و جزو ساوجبلاغ کرج است) نیز به لهجه‌ای سخن می‌گویند که شبیه است به آنچه درین دفتر مورد بحث است. و گویا ژوکفسکی درباره لهجه این‌ده اخیر مطالبی منتشر کرده است که چون کار راقم این سطور تحقیق و تتبع در لهجه‌ای نیست فقط به همین اشاره اکتفا می‌کند و نیز می‌افزاید که سگزآبادیها و ابراهیم آبادیها تاتی اصیل را تاتی اشتھارد می‌دانند.

دو ده مورد بحث، به خط مستقیم در بیست و چهار فرسخی شمال غربی تهران و در هشت فرسخی جنوب قزوین قرار دارند. ابراهیم آباد در سالهای پیش حتی مرکز بلوک زهرا بوده است. ولی مدتی است که ازین مرکزیت افتاده. در اغلب سفرهایی که به آن نواحی کرده‌ام به خصوص در سالهای بعد از شهریور بیست، بسیار کوشیده‌ام که غیر ازین دو ده، به دیگر تات‌نشینهای آن اطراف نیز سری بزنم ولی موفق نشده‌ام. و چه بهتر که چنین نشده است. چون در آن صورت خیال خام این را در سر می‌پنجم که بنشینم و يك کار محققانه درباره رابطه لهجه‌های مختلف این تات‌نشینها و با نکات امتیاز و اختلاف لهجه‌های آنها پردازم. اما چنانکه اهالی این دو ده نیز تأیید می‌کردند همانقدر اختلاف میان لهجه آن دهات دیگر با این دو ده هست که شباهت و یکسانی میان لهجه ابراهیم آبادیها و سگزآبادیها وجود دارد.

نکته دیگری که درین ابتدای کار باید اشاره کنم آن است که گرچه در دهات دیگر بلوک زهرا (که در اغلب آنها نیز بوده‌ام و مطالعاتی کلی کرده‌ام) مردم به ترکی حرف می‌زنند. ولی مثلاً در «خونان» و «ماشگین» و «چیسگین» ادوات زراعت و کشاورزی و اصطلاحات خاص آن هنوز به زبان تاتی است. به طریقی که از يك خرمن کوب داده‌ام مراجعه کنید و اسامی قطعات مختلف آنرا ملاحظه بکنید این اسامی چه در سگزآباد و چه در ماشگین، چه در ابراهیم آباد و چه در بوئین و صدرآباد تقریباً یکی است. و ازین گذشته با يك دقت جزئی توانستم دریابم که مسلماً در خونان ترك نشین نیز «جنده» و «گوهان» و «شیوران» و «آزینگله» و «خروز» را به ترتیب درست مثل تاتها به معنای «کهنه» و «گاو آهن» و «خاکشیر» و «درنرده‌ای آغل» و «خروس» به کار می‌برند و بدنیست اگر بدانید که مثلاً در همین خونان سوسمار را به زبان ترکی «امامه سوآپاران *Emâma-Su-âpârân*» می‌نامند! حتماً به تبعیت از افسانه‌ای که طبق آن سوسمار یا قورباغه به آتش ابراهیم خلیل آب می‌پاشیده‌اند! و به هر صورت چنانکه گفته شد گرچه همه تاتها ترکی می‌دانند کمتر لغت ترکی در زبان خودشان به کار می‌برند. اما ترکها حداقل دودهم لغات اصلی زبانشان همان لغات تاتی و فارسی این چند ده تات باقیمانده است. برگردیم به همان دو ده خودمان. ازدو راه می‌توان به آنجاها رفت. یکی از تهران به قزوین و از قزوین به سوی جنوب تا بلوک زهرا و آن نواحی... و این راه قدیمی است. گویا در اوایل زمان صفویه از قزوین راه سنگ‌چین و ارا به رویی (تقریباً به پهنای چهار متر) به سوی جنوب کشیده بوده‌اند که به طرف ساوه و از آنجا به قم و ناچار به اصفهان می‌رفته است؛ و شاید رابطه میان دو پایتخت قدیم و جدید صفویه بوده است. در راه قزوین به بلوک زهرا نه تنها بقایای این راه گله به گله زیر چرخ ماشین می‌آید بلکه از پهلوی يك کاروانسرای بزرگ و نیز از روی يك پل آجری عظیم و پنج دهنه نیز باید بگذری. و در يك نقطه حتی در حدود يك فرسخ از بغل همین راه باید رفت. این کاروانسرا و پل آن که هر دو به «شاه عباسی» معروف‌اند در محمدآباد خره (به معنی لجن‌زار) واقع‌اند که چهار فرسخی جنوب قزوین است و



تکه‌ای از جاده‌ی شاه عباسی قزوین - ساوه، در حوالی کاروانسرای محمدآباد خره

باتلاقی است و رودخانه «شور»ی دارد که تابستان هم به زحمت خشک می‌شود. طبق معمول کاروانسرای محمدآباد فعلاً ساخلوی دژبانهاست و روبه خرابی می‌رود ولی پل هنوز ساق و سالم مانده و با کامیونهای بزرگ از روی آن گاو و گوسفند به کشتارگاه قزوین می‌برند و کشمش و گندم و خیلی چیزهای دیگر به بازار آن. این راه قدیمی از سراسر بلوک دشتابی و زهرا می‌گذشته و گویا از دامنه‌های شرقی رامند به طرف ساوه و قم می‌رفته. و در تمام طول آن راه یکی از وسایل بسیار سهل برای تعمیر پلها و راهها و خانه‌ها، قلوه سنگهای همین راه قدیمی است. در دهات کنار آن هر کسی چاه مستراح خانه‌اش هم می‌ریزد از سنگهای یکدست همین جاده کهنه استفاده می‌کند!... در چنان برهوت شوره‌زاری سنگ کجا به دست می‌آید؟

در ایام پیش این راه را با درشکه می‌رفتیم. ولی حالا دیگر حتی برای صیفی کارهای دشتابی هم وقت طلا شده است. ناچار آنها هم طلا داده‌اند و قار و قار ماشین را توی دهاتشان کشانده‌اند و یک خط اتوبوسی تقریباً مرتب (البته غیر از زمستان و سرما) قزوین را به بوئین که مرکز زهراست می‌چسباند.



کاروانسرای محمدآباد خره - از روی بام سرسرای ورودی



کاروانسرای محمدآباد خره - آجرکاری سقف سرسرای ورودی.

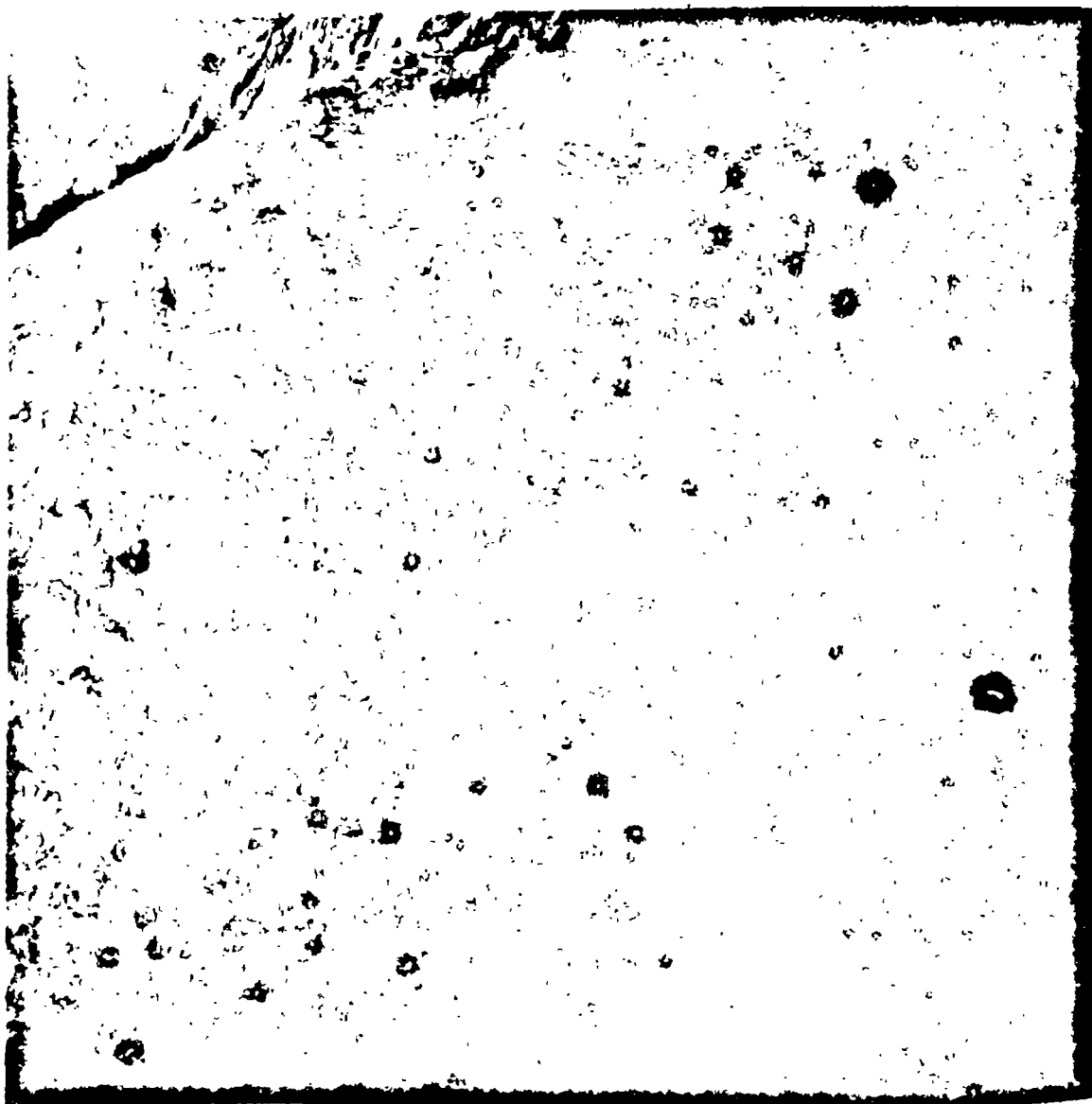
غیر ازین يك راه دیگر هم هست. از تهران به کرج بعد به «مردآباد» و «پلنگ‌آباد» که مردم ریقونهای دارد؛ بعد به «اشتهارد»<sup>۱</sup> که جزو ساوجبلاغ است و بعد به مرکز زهرا یعنی بوئین. و ازینجا هم به هر سمت بیابان باز است. اگر کوه و تپه‌ای هم در پیش باشد می‌توان دور زد. اما آنچه در این یکی راه دیدنی است یکی دسته‌های کوچکی از قبایل چادرنشین هستند که در اطراف پلنگ‌آباد پراکنده‌اند و گویا در حکومت پیش از شهریور بیست به آن نواحی کوچانده شده‌اند و اسکان داده شده. دیگر امامزاده‌ای است در پلنگ‌آباد که بنای مرتفعی دارد آجری، با دو گنبد. و بعد هم خود اشتهارد با گنبد کاشی‌کاری امامزاده‌اش و لهجه مردم آن و بعد هم تپه‌های بلند و کوتاه دستی که در میان دهات پراکنده‌اند و باد و باران آنها را شسته و مزارع گندم و جو محاصره‌شان کرده است. یکی از میان همین تپه‌ها دیدنی‌تر بود که عکسی از يك تکه تازه ریخته‌اش گرفتم که در مقطع آن خشتهایی به طول و عرض ۳۰ × ۱۳ سانتیمتر داشت اسمش «رمباد تپه Rambâd Tappe» بود. واقع میان صدرآباد و خونان. دوتا از دهات مرکز بلوک زهرا. یکی دیگر از همین تپه‌ها «کوشکک Kowshkak» نام داشت. در مشرق صدرآباد، و اهالی معتقد بودند گنج در آن نهفته است. در شمال ماشگین هم تپه بزرگی هست به همین اسم و سالهاست که اهالی - البته در اوقات بیکاری - گوشه و کنارهای آنرا شکافته‌اند و به امید یافتن گنج، تیله شکسته‌هایش را بارها زیر و رو کرده‌اند. حتی خود من - البته نه به شوق کشف گنج - چند بار در این آخری و یکی دوبار در آنهای دیگر کند و کاو کرده‌ام و در «دلی تپه Dali Tappe» خونان دوباره تنورهای سالم برخوردارم و چند بار هم خمهای بزرگ آب زیرخاک یافته‌ام که يك مرتبه هوس یافتن گنج را در دلم افکنده است. و از آن همه کندو کاو فعلاً کیسه بزرگی از تیله شکسته‌های سفالی

۱- «اشتهارد» قصبه بزرگی است از بخش کرج - شهرستان تهران - ۸۷ کیلومتری جنوب باختر کرج - سر راه کرج به بوئین زهرا - در جلگه - معتدل سکنه ۶۲۶۷ نفر - شیمه - فارسی و زبان مخصوصی که ریشه آن فارسی است. آب از ۲۱ رشته قنات که یکی شیرین و بقیه لب-شور است. محصول عمده غلات - بنشن - چغندر قند پنبه و جالیز... الخ»

و لعابدار (کاشی) ظروف مختلف دارم که از ترس جا تنگ کردن در خانه پدرم گذاشته‌ام و حتی یکی‌اش را هم قابل آن ندانستم که درین مختصر بگنجانم. ولی به هر صورت برای کسی پاکسانی یا دوایی که این کاره‌اند آنجا هم مثل هزاران جای دیگر این بیابان درندشت محل کند و کاو قابلی برای باستانشناسی می‌تواند باشد.

یک راه دیگر هم از بلوک زهرا به تاکستان و از آنجا به زنجان و آذربایجان می‌رود که من نرفته‌ام و ندیده‌ام.

طبق نظر کدخدا و ریش سفیدهای سگزآباد (یعنی سربنده‌ها) جمعیت این ده به اقتضای فصل متغیر و در حدود ۵۰۰ تا ۷۰۰ خانوارست. فصل



بقایای یک دیوار کهنه در «رمبادکپه» میان خونان و صدرآباد. به اندازه سه قد آدم. طول و عرض خشتها ۱۳ در ۳۰ سانتیمتر و کلفتی ملاط ۷ سانتیمتر

کار همه سرآب و ملکشان هستند و زمستان به شهرها دنبال کار می‌روند. ۱  
 به این طریق اگر هر خانواری را بین ۴ تا ۶ نفر حساب کنیم عدد تقریبی  
 دو هزار و پانصد نفر جمعیت برای سگزآباد به دست می‌آید. تا اینجای قضیه  
 ساده است و مثل تمام دهات دیگر. اما جالب توجه تقسیمات خاصی است  
 که از نظر دهداری و امور کدخدایی درین ده هست. به این صورت که  
 همه اهالی ده به دوازده «بنه - Bone» تقسیم شده‌اند. هر یک با اسم خاصی و  
 هر کدام از بنه‌ها سربنه‌ای دارند که ریش سفیدشان است. و هر بنه‌ای در  
 محلی از ده سکونت کرده بنام بنه خود. حتی در قبرستان ده هر بنه‌ای محل  
 خاصی برای دفن اموات خود دارد. و هر بنه‌ای تقریباً یک خانواده بزرگ  
 است که افراد آن به یک صورت از جانب پدر با هم نسبت دارند. در ده یک  
 مدرسه هست که در سال ۱۳۳۴، پنج کلاسه بود و لابد تا به حال اقلانش  
 کلاسه شده است. دو تا هم حمام دارند. یکی در بالای ده (بالا و پایین ده را  
 نسبت به دوری و نزدیکی از مظهر قنات و نهر اصلی آن که از آسیابها می‌گذرد  
 قرار داده‌اند. آب اینقدر مهم است!) و یکی در مرکز. یک مرده شویخانه  
 هم دارند که تازه است (در ۱۳۲۵ به همت پدرم و شوهر خواهرم و به دست  
 اهالی ساخته شد) و قبل از آن اموات را در جوی سر باز وسط ده می‌شستند.  
 و دوازده تا هم مسجد دارد که چهارتای آن بزرگتر است و دو تای آنها  
 حیاط و حسینیه و سایر مخلفات را هم دارد و بقیه اتاق‌هایی هستند در کنار  
 کوچه‌ای که حصیری کف آنها افتاده و چند تا مهر تربت. و حتی روزها هم  
 نوری ندارد و روشن نیست چه رسد به شبها. اینطور که پیداست هر بنه‌ای  
 خواسته است مسجدی برای خودش داشته باشد. غافل ازینکه خوابگاهی  
 برای هر کولی غریبه‌ای آماده کرده‌اند. غیر از اینها یک امامزاده هم دارند

۱- «سگز آباد - قصبه - جزو دهستان زهرا بخش بوئین. شهرستان قزوین - در جلگه -  
 معتدل - سکنه ۲۰۷۰ - شیعه - فارسی - تاتی - ترکی - قنات - در بهار از رودخانه  
 حاجی عرب - غلات - انگور - خربزه - شغل زراعت و چند خانوار برای تأمین معاش  
 به تهران می‌روند. کلیم - جاجیم - جوراب بافی... راه ماشین رو فرعی.»

نقل از ص ۱۱۴ جلد اول فرهنگ جغرافیایی ایران

از انتشارات دایرة جغرافیایی ستاد ارتش چاپ تهران - تیر ۱۳۲۸

کار همه سرآب و ملک‌شان هستند و زمستان به شهرها دنبال کار می‌روند.<sup>۱</sup> به این طریق اگر هر خانواری را بین ۴ تا ۶ نفر حساب کنیم عدد تقریبی دو هزار و پانصد نفر جمعیت برای سگزآباد به دست می‌آید. تا اینجای قضیه ساده است و مثل تمام دهات دیگر. اما جالب توجه تقسیمات خاصی است که از نظر دهداری و امور کدخدایی درین ده هست. به این صورت که همه اهالی ده به دوازده «بنه - Bone» تقسیم شده‌اند. هر یک با اسم خاصی و هر کدام از بنه‌ها سربنه‌ای دارند که ریش سفیدشان است. و هر بنه‌ای در محلی از ده سکونت کرده بنام بنه خود. حتی در قبرستان ده هر بنه‌ای محل خاصی برای دفن اموات خود دارد. و هر بنه‌ای تقریباً یک خانواده بزرگ است که افراد آن به یک صورت از جانب پدر با هم نسبت دارند. در ده یک مدرسه هست که در سال ۱۳۳۴، پنج کلاسه بود و لابد تا به حال اقلایش کلاسه شده است. دو تا هم حمام دارند. یکی در بالای ده (بالا و پایین ده را نسبت به دوری و نزدیکی از مظهر قنات و نهر اصلی آن که از آسیابها می‌گذرد قرار داده‌اند. آب اینقدر مهم است!) و یکی در مرکز. یک مرده شویخانه هم دارند که تازه است (در ۱۳۲۵ به همت پدرم و شوهر خواهرم و به دست اهالی ساخته شد) و قبل از آن اموات را در جوی سر باز وسط ده می‌شستند. و دوازده تا هم مسجد دارد که چهارتای آن بزرگتر است و دو تای آنها حیاط و حسینیه و سایر مخلفات را هم دارد و بقیه اتاق‌هایی هستند در کنار کوچه‌ای که حصیری کف آنها افتاده و چند تا مهر تربت. و حتی روزها هم نوری ندارد و روشن نیست چه رمد به شبها. اینطور که پیداست هر بنه‌ای خواسته است مسجدی برای خودش داشته باشد. غافل ازینکه خوابگاهی برای هر کولی غریبه‌ای آماده کرده‌اند. غیر از اینها یک امامزاده هم دارند

۱- سگزآباد - قصبه - جزوهستان زهرآبخش بوین. شهرستان قزوین - در جلگه - معتدل - سکنه ۲۰۷۰ - شیمه - فارسی - تاتی - ترکی - قنات - در بهار از رودخانه حاجی عرب - غلات - انگور - خربزه - شغل زراعت و چند خانوار برای تأمین معاش به تهران می‌روند. گلیم - جاجیم - جوراب بافی... راه ماشین رو فرعی.»

نقل از ص ۱۱۴ جلد اول فرهنگ جغرافیایی ایران

از انتشارات دایرة جغرافیایی ستاد ارتش چاپ تهران - تیر ۱۳۲۸



که يك كيلومتری شمال ده واقع است سر راه باغستان انگور. و کسی اسم آقا را نمی دانست. منم حالش را نداشتم بروم از زیارت نامه اش استخراج کنم. قبرستان هم در اطراف همان امامزاده حریم خود را متبرک کرده است. تجدید ساختمان این امامزاده را سی چهل سال پیش حاج شیخ روح الله مرحوم کرده است که نامش در پیش گذشت.

در حکومت پیش از شهریور بیست يك عده ۳۰ نفری (در چهارخانوار ۷-۸ نفره) از کردها به این ده کوچانیده شده بودند که البته آب و ملکی نداشتند و به کشت و زرع هم کاری نداشتند و فقط از راه مالداري یا اگر دستشان به دهنشان نمی رسیده از ممر چوپانی اهالی ده زندگی می کرده اند. ازین عده پس از وقایع شهریور همه به وطنهای خود بازگشتند جز يك زن و شوهر که ماندگار شده اند. گرچه مثل دیگر کردها سنی هستند. یادگاری که ازین عده در سگز آباد باقی مانده است یکی رقصهای کردی است که به دخترهای ده آموخته اند و فکر نمی کنم به زودی از یاد کسی برود و دیگر يك نوع دوشیدن گوسفند و چهار پا. گوسفند و چهار پا را از دری یا دالانی تو می کرده اند، بعد يك نفر گردن هر يك ازین دو مال را از زیر يك بغلش می گرفته و نگه می داشته؛ دو نفر دیگر هم از عقب می دوشیده اند. هم سریع تر و هم مطمئن تر از شیطنتهای گاو نه من شیر! البته کسی ذکری از این مطلب آخری نکرد. ولی لابد از اختلاط و امتزاج چهارپایان آنها هم با مالهای بومی نتایجی حاصل شده است که یا مفید یا مضر به هر صورت اگر آنها به این ده نیامده بودند حاصل نمی شد.

ریاست بنه های دوازده گانه مقامی است ارثی و از پدر به پسر می رسد. کدخدای اصلی ده در حقیقت همین سر بنه ها هستند. حل و فصل دعاوی خصوصی و نزاعها، تقسیم آب و پشک انداختن برای تعیین نوبت در تقسیم آب (که دو بار در سال اتفاق می افتد - بهار و پائیز)، تعیین سر بازهای هر بنه و سرپرستی در سوگ و سرور افراد بنه، اینها همه کار سر بنه هاست که همیشه جایشان بالای مجلس است و دو سه نفر یساول و قراول دارند و روی حرفشان نمی شود حرف آورد و معمولا ریش دارند و دسته چپشان (اگر

دودی باشند) کمی درازتر از مال دیگران است.

بندهای دوازده‌گانه سگز آباد اسمهای خاصی هم دارند که بعضی از آنها اسم خانوادگی افراد آن بنده هم هست. به این ترتیب:

۱- بنه گوسوار Gowsuâr (گوسوار) که نام خانواده‌شان ابراهیمی

است.

۲- بنه ملری Malari (?) که نام خانواده‌شان ملك محمدی است.

۳- بنه جوگشی Jowgashi (?) که نام خانواده‌شان نصراللهی است.

۴- بنه نوری که نام خانوادگی‌شان هم هست.

۵- بنه ممد علی خانی که نام خانوادگی‌شان هم هست.

۶- بنه قرن‌قرن Qeren Qeren (پخش وپلا) که نام خانوادگی‌شان

حسینی‌زاده است.

بعده ترتیب، بندهای عباسی- رجبی- زمانی- آق‌بابایی- رضانی و... (?) که هر کدام در عین حال نام خانوادگی نیز هست. پرجمعیت‌ترین این بندها «گوسوار»ها هستند و کم جمعیت‌ترین آنها گویا نوریها. و جالب این است که سربندها مزد هم می‌گیرند. البته نه از رعایا، بلکه فقط از ارباب؛ و سالی يك خروار سنگ دیوان گندم (۳۰۰ کیلو). و شاید به همین علت است که احترامشان بجاست. نان ارباب را می‌خورند و به نفع مردم کار می‌کنند. در عین حال که این مزد نسوعی باج سبیل ارباب است به رؤسای خانواده‌ها. این تقسیمات بنه‌ای در اغلب دهات بلوک زهرا هست. حتی در دهات ترك زبان. اما در هیچکدام آنها سربندها اهمیت و مقامی را ندارند که در سگزآباد دارند. اینرا هم بدانیم که معمولا هر بنه را چهل سر، حساب می‌کنند. چرایش باشد تا بعد بفهمیم.

و اما کدخدا که يك نوع نماینده دولت در ده به شمار می‌رود نه تنها احترام چندانی ندارد بلکه حتی شغل او نیز چندان احترامی ندارد. و کسی برای کدخدا شدن سر و دست نمی‌شکند. اهالی آنقدر که با سربندها يك دلند با کدخدا کاری ندارند. کدخدا به معرفی مالک ده از طرف بخشداری بوئین به کدخدایی منصوب می‌شود. و تا شکایتی از طرف اهالی (یعنی سربندها)



تکیه ابراهیم آباد - هم حسینیه ده و هم مدرسه عبید زاکانی

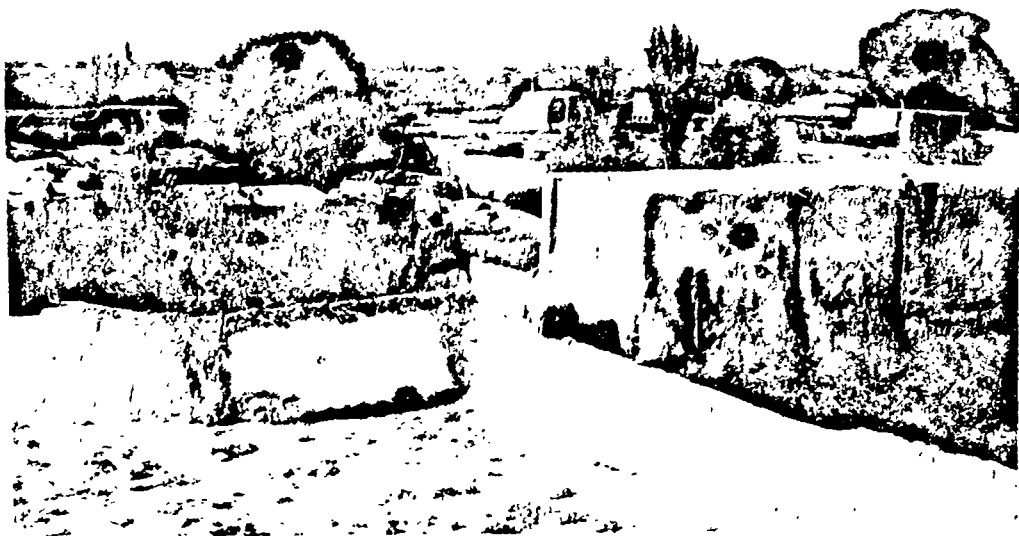


حمام مخروبه محله منجیها در مغرب امامزاده و قبرستان. با آجر و گچ و ساروج

یا مالک ازو نشده باشد پا برجاست. کار کدخدا هم که معلوم است. کمک به پذیرایی از ژاندارمها و مأمور دولتی، رسیدگی به سر بازگیری، حضور در خرمنگاه و تقسیم محصول و ازین قبیل. حقوق کدخدا سالی ۶ خروار گندم به سنگ دیوان است که قبل از تقسیم محصول و سرخرمن به اوداده می شود. مباشر یا مستاجر هم هست که نماینده رسمی مالک است. اگر مباشر است که حقوق بگیر مالک است و نان خور او. و اما اگر مستاجر است (که بیشتر این صورت را دارد) معمولاً از خود اهالی سردماغ یا یکی از سر-بندهاست. سهم اربابی را خودش جمع می آورد و به مالک اجاره بهایی سالانه می دهد. اما اگر مباشر بود در هر سال ۱۵ خروار دیوانی گندم از ارباب می گیرد و در حدود دوهزار و پانصد ششصد تومان خرج سفره.

و اما در «ابراهیم آباد» جمعیت در حدود ۲۰۰ خانوار است. یعنی در حدود ۱۲۰۰ تا ۱۵۰۰ نفر، که اینها نیز به دوازده بنه (خانواده) تقسیم می شوند.<sup>۱</sup> «دانایی»ها که سه بنه را در اختیار دارند. «شمسی»ها که نیز سه بنه را در اختیار دارند. «تره کار»ها که دوبنه اند. «رئسی»ها که نیز دو بنه اند. و «گنجی»ها که دوبنه آخر را در اختیار دارند. چهار تا مسجد دارند که یکی از آنها حسینیه بزرگی است که مدرسه ده هم در آنست (وجالب اینکه اسم مدرسه ده «عبیدزاکانی» است!) و این مدرسه ده شش کلاس است که در حدود صد نفر شاگرد دارد و در کلاسهای آخر آن تعلیمات کشاورزی (به وسیله کلاس مخصوص آن) هم می دهند و در سال ۳۴ مدیرش در صدد بود کلاسهای دبیرستان را هم از فرهنگ تقاضا کند. مه تا هم حمام دارند که به ترتیب در پایین محله و میان محله و بالا محله است. يك حمام خرابه هم در قلعه بالای گنجیها هست که عکسش را داده ام. از آجر و ساروج و

۱- «ابراهیم آباد» - ده - جزو دهستان زهرا. بخش بوئین. شهرستان قزوین - ۱۸۰ کیلومتری بوئین - کناره راه کاروان رو قزوین - در جلگه - متدل - سکنه ۱۶۳۷ - شیمه - تاتی فارسی ترکی - قنات - بهاراز رودخانه حاجی عرب - غلات چغندر قند - انواع میوه جات شغل زراعت - گلیم - جوال - جاجیم بافی. راه شوسه نیست ولی ماشین می تواند برود. دبستان دارد. از همان کتاب - صفحه ۲



دورنمای ابراهیم آباد از بالای گنبد امامزاده ده - حاشیه‌ای از «رامند» در ته عکس پیداست

آهک. ویک امامزاده هم دارند وسط قبرستان ده که اسمش امامزاده جعفر است (و به قول شاعر ده در حدود ۲۰ سال پیش به امامزاده فتاح موسوم بود.) که باز در همان محله بالای گنجیهاست. و در میان قبرها، لوحه‌های فراوانی حکایت از ملا و آخوند بودن صاحب قبرها می‌کرد.

داستان کدخدا و مباشر هم‌عین «سگزآباد» است. با این فرق که بیشتر اوقات ده مباشر دارد و مالک ده به آنجا سرکشی زیادتری می‌کند. اشاره شد که مدتها «ابراهیم آباد» مرکز بلوک زهرا بوده است و اکنون هم آخر خط اتوبوسرانی تقریباً مرتبی است که از راه کرج و پلنگ آباد، بوئین - زهرا را به تهران می‌پیوندد. این خط را دربست ابراهیم آبادیها اداره می‌کنند و ناچار گاراژکی در ده دارند و بچه‌های ابراهیم آباد از راه شوفری و شاگرد شوفری با ماشین و تکنیک هم آشنا تر شده‌اند و به شهر بیشتر رفت و آمد می‌کنند. و اینهم هست که نزدیکترین دهات بلوک زهراست به «تاکستان». و همسایه است بابلوکهای «دشتابی» و «رامند» و «فشاریات» و «دودانگه». و مالک ده خانه اربابی بزرگی در ده دارد که تابستانها سری به آن می‌زند

ورسیدگی و واریسی... و این همه باعث شده است که ابراهیم آبادیها شهری تر و متمدن تر بشوند. به همین نسبت اهمیت سربنه ها کمتر است. (در هر خانواده ای دو یاسه سربنه وجود دارد و این نشان می دهد که در هر سری سودایی است و دموکراسی تا آنجاها هم رفته.) و در مقابل اهمیت مباشرده بیشتر. مباشر همه - کاره است. به پابوش می روند. در خانه اش شلوغ است و حتی وقتی خبردار شد که ما به ده آمده ایم (در تابستان ۳۴) شبانه به خانه میزبان ما فرستاد و برای همان ساعت چنان دعوتی از ما به عمل آورد که نه می توانستیم قبول کنیم چون احساس می کردیم احضارمان کرده است و نه می توانستیم رد کنیم چون می ترسیدیم دوز و کلکی برای میزبانمان - که یکی از سربنه های ده بود - سر هم کند. ناچار صبح روز بعد سری بخانه اش زدیم و دیدیم که حسابی از بزرگان است و علاوه بر شکم و قد و قواره غلط انداز، معلومات فروش هم هست و چون شنیده بود که برای چکار آمده ایم اظهار لحنیه های فراوان هم کرد که ناچار جلوی حضار مجلس کمی سر به سرش گذاشتیم و فهماندیم که با بچه های شهر نمی شود اینجوری در افتاد.

فرق میان «سگزآباد» و «ابراهیم آباد» از نظر مکانی ۴-۵ کیلو متر بیشتر نیست. اما فرق زمانی درازتری میانشان است. دوسه قرن باهم فرق دارند. درست است که زیر لباس و سرو ظاهر نیمه شهری ابراهیم آبادیها نیز همان اخلاق دهاتی، همان خشونت، همان تندی نگاه، همان پوست آفتاب سوخته و مسوار، همان پنجه های زمخت و کار کرده و همان خط سفید بالای پیشانی و حلقه گردن سگزآبادیها را می توان دید. اما در آنجا یک نوع تظاهراتی در شهری کردن اهالی دیده می شود که مسؤولیت آن را می توان تا اندازه ای هم به عهده مالک ده دانست که لابد هیچ یک از اهالی را با کلاه نمدی به حضور نمی پذیرد... سگزآبادی هنوز چپق می کشد و کیسه توتون جزو لوازم جهازی زنش بوده است؛ گیوه بافت محل به پا می کند. کلاه نمدی به سر می گذارد. قبای کوتاه سه چاک و یخه گرد دارد که روی آن کمر بند یا شال می بندد و پا به سن که گذاشت ریش می گذارد. اما ابراهیم آبادی سیگار می کشد و قوطی آهنی سیگار در جیب دارد؛ لباسش را یا در شهر دوخته یا زنش را وادار

کرده به سلیقه شهری‌ها برایش بدوزد. کفش چرمی به‌ها می‌کند. کپی به‌سر دارد و گرچه کراوات ندارد ولی پیراهنش یخه برگردان است و روی گلو تنگ دکمه‌اش می‌کند. و مهمتر از همه اینکه ابراهیم آبادی فضل‌فروش و مبادی آداب است. شاعر محلی‌هم دارد. در شهر هم خیلی از اقوامش توی ادارات (۱) کاره‌ای هستند. و یک وقت هم یک وزیر فرهنگ داده است و آخوند و ملا هم که زیاد پرورانده. در تمام «ابراهیم آباد» یادم نیست حتی یک پیر-مرد ریش‌دار دیده باشم... جالب‌تر زنها هستند که در «سگزآباد» شلیطه می‌پوشند و چه شلیطه‌هایی! و پیراهن کوتاه و یخه چاک دار و جلیقه پولکی دارند. و سر بند بسته‌اند و پای برهنه به‌کوچه می‌روند و حیا و حجابی به آن معنی مردم قم ندارند. اما زنهای «ابراهیم آباد» همه چادر نماز سر می‌کنند و پیراهن بلند می‌پوشند و کفش به‌ها دارند. در تمام «ابراهیم آباد» یک زن بی‌چادر ندیدم. و یا لاقلاً یک زنی که بتوانم رویش را ببینم. درست است که در «سگزآباد» هم زنها وقتی به تو که یک شهری هستی می‌رسند، در می‌روند و حیا می‌کنند و صورتشان را با آستینشان می‌پوشانند. اما با عقب پیراهنشان که بالا می‌جهد و تیره پشتشان را نمایان می‌گذارد که نمی‌توانند کاری بکنند...

با این همه باید اعتراف کنم که آبادی و آبادانی در «ابراهیم آباد» محسوس‌تر و رفاه‌زندگی بیشتر است. سگزآبادیها با اینکه بیشترند و املاک وسیع‌تری در اختیار دارند، فقیرتر، عیالوارتر، ساده‌تر و بدوی‌ترند. و دهاتی‌تر. و ازین نظرها قابل مطالعه‌تر. اما ابراهیم آبادیها شهری‌تر شده‌اند و جز زبانشان کمتر چیزی برای مطالعه دارند. سگزآبادی که من بیست‌سال پیش دیدم آبادتر از امروز بود. هر چهارتا آسیابش کار می‌کرد. اما حالا دوتایش بیشتر کار نمی‌کند (یکی هم به علت هجوم آسیابهای موتوری به دهات). مردم بیشتر دستشان به دهانشان می‌رسید و رفاه بیشتری داشتند. و برعکس «ابراهیم آباد» بیست سال پیش خشک‌تر و سوخته‌تر، کوچک‌تر و بی‌رونق‌تر بود. این بار آخر گلیم‌ها و قالیچه‌ها و سماورهایی که در خانه ابراهیم آبادیهای عادی دیدم در خانه خوانین سگزآباد هم نبود.

دیگر آنکه در همین «ابراهیم آباد» يك روز(در همان تابستان ۱۳۳۴) به اتفاق مدیر و معلم مدرسه سر مزرعه صیفی شاگردهای مدرسه رفتیم و خربزه‌ای وخیاری خوردیم. مزرعه نیم هکتار زمین بود که شاگردها در آن جالیزی ترتیب داده بودند و از فلفل و بادمجان تا کلم و کاهو در آن کاشته بودند. مدیر می گفت که سر قفلی این زمین را شورای ده (که در سال ۳۳ منحل شد و صدی بیست معروف و بسیار مهم مالکانه را می گرفت) از مالک خریده است و به مدرسه ایها اختصاص داده که خودشان بکارند و خودشان هم محصول آنرا بردارند و بهره‌ای هم به مالک ندهند.

دیگر اینکه در ایام اقامت اخیر ما در «ابراهیم آباد» ده را سمپاشی کرده بودند. به وسیله سم ضد حشره تازه‌ای که «دیلدین» نام داشت و در و دیوار ده پوشیده بود از انگ «دیلدین آبی». یعنی که با آب مخلوط می کنند. و از شگفتیهای روزگار آنکه حتی در آغلها هم يك دانه پشه یا مگس به عنوان نمونه ندیدیم. تنها روزهایی که در این ملك آباء و اجدادی نفس کشیده‌ام بی اینکه مگسی یا پشه‌ای فرو داده باشم!

دیگر اینکه در هر کدام از دو ده «سگزآباد» و «ابراهیم آباد» بین ۱۵ تا ۲۰ نفر تریاکی وجود داشت که همه مردها بودند. که امیدوارم قبل از بوق و کرنای مبارزه اخیر با تریاک خودشان را از شر این بدبختی نجات داده باشند.

دیگر اینکه اسامی دهات بیست و هشت گانه بلوک زهرا به این قرار است:

آقچه مزار - آراسنج - امیرآبادنو - آب باریک - آبیک - ابراهیم آباد - امیرآباد - ایل اینانلو - بوئین - جهان آباد - جنت آباد - حسین آباد - خونان - خرم آباد - خان آباد - رحیم آباد - سگزآباد - صدرآباد - عصمت آباد - عشرت آباد - علی آباد - فیض آباد - قشلاق شورجه - کله دره - کریم آباد - ماشگین - نظرآباد - ولی آباد.

۱- به نقل از کتاب اسامی دهات کشور نشریه اداره آمار و سرشماری عمومی، چاپ ۱۳۲۹، تهران، جلد اول، صفحه ۱۴۲



۳

## آب و ملك

قنات و هرز آب - تقسیم آب - آسیابها - وضع  
مالکیت - سهم اربابی - خرمنگاه - رسوم برها -  
مزد به جنس - بادهای محلی .

«سگزآباد» با اینکه ده بزرگی است و در شبهای آب، فریاد «اوبند  
Owband» آبیاریهایش به زحمت ازین سرتا آن سرآبادی می رود؛ تنهایک قنات  
دایمی و دایر دارد که در حدود ۷ سنگ (هفت آسیاب گرد) آب دارد. البته از  
همین قدر هم در سالهای خشک کمتری می شود. چاههای این قنات در دامنه شرقی  
کوه رامند (از بالای چیسکین) کنده شده است و زه آن در سرایشی همین  
دامنه آنقدر ادامه دارد تا دو کیلومتری بالای ده که آفتابی می شود. و بعد  
بر سر همین نهر است که آسیابهای سگزآباد را ساخته اند. تا سال ۱۳۲۷ که  
تابستانش آنجا بودم گفتم که هر چهار آسیاب سگزآباد کار می کرد. و لسی در  
تابستان ۳۴ فقط دوتای آخری (نزدیکتر به ده) دایر بود. و دوتای دیگر  
مخروبه افتاده بود و خاموش. در تمام بلوک زهرا و نواحی اطراف آن  
گذشته از «رودک» که کوهپایه است و در دامنه رامند قرار دارد و آب فراوانش  
آسیابهای بزرگ را می گرداند - «سگزآباد» از نظر آسیابهایش معروف  
بوده است و محل رفت و آمد کشاورزان اطراف که باره آسیابهایش می برده اند.  
اما هشت ده سالی است که این رونق خوابیده. چرایش را بعد می بینیم.  
غیر ازین تنها قنات ده که آبش صرف کشت و زرع در سراسر املاک  
«سگزآباد» می شود، اهالی از آب دیگری هم استفاده می کنند. یعنی از هرزآبی  
که بهاره است و از رودخانه حاجی عرب می آید و دهات دیگری را هم در  
همان دوسه ماهه بهار مشروب می کند. چه در سگزآباد و چه در ابراهیم آباد  
این هرزآب را واجب تر از همه به باغستانهای انگور می اندازند که هر کرد  
بزرگ آن دیواره های بلند دارد؛ و تنه مو را در گودالی نشانده اند و تنها آب  
حسابی که موهای حوالی قزوین می خورند همین آبهای سیلابی بهاره است و بعد

هم آن را به زراعت دیم می دهند. البته تا آنجا که دستشان برسد و زمین افسار بدهد. یعنی بالا نباشد. در تقسیم این آب، طبیعی است که قانون ابدی طبیعت مجری است. هر دهی که بالادست تر است زودتر، و «سگزآباد» و «ابراهیم آباد» آخرین دهاتی هستند که از هرزآب رودخانه «حاجی عرب» استفاده می کنند. اهالی این آب طاغی بهاره را «هرزه ورزان - Harzavarzan» می گویند.

قنات هم مثل زمین «سگزآباد» ملك اربابی است. و ناچار لارویی و دیگر مخارج آن هم با ارباب است که می گفتند ده سال به ده سال هم عقب افتاده است. اما همین هفت سنگ آب را به صورتی تقسیم می کنند که مسلماً خیلی بدوی است و به دانستنش می ارزد. از قدیم الایام چنین گذاشته اند که هر صبح تا غروب یا هر غروب تا صبح يك بنه آب را به زمینهای خود می برد. و اما اینکه ترتیب تقدم و تأخر هر بنه ای در آب بردن چه باشد در مجلس ریش سفیدها و سربندها با حضور كدخدا پشك می اندازند. دوبار در سال. یکی در اول بهار که آب قنات بیش از تمام اوقات سال است و یکی در اوایل پاییز که آب به منتهای کمی خود می رسد. داستان پشك انداختن را هم که همه می دانیم. ریش سفیدترین سربندها شروع می کنند. و «سر از من آخر از فلانی پشك...» و همه دستها را دراز می کنند. با انگشتهای باز یا بسته، و می شمرند. و نفر اول و دوم تا دوازدهم را معین می کنند. و با اینکه آب خیلی کم است دیگر دعوایی هم ندارند. به این طریق هر دو بنه ای در عرض يك شبانه روز و تمام دوازده بنه در عرض شش روز آب می برند. یعنی به هر بنه ای شش روز به شش روز آب می رسد. اما در داخل خود بنه ها تقدم و تأخر در آب گرفتن بسته است به تقدم و تأخر زمینها. آنها که سر آند اول و آنها که آخرند آخر. پیداست که با این ترتیب هر بنه ای که جمعیتش بیشتر است به افرادش آب کمتری می رسد و زراعت کمتری دارد و محصول کمتری. پس فقیرتر است. و این بنه «گوسوار»ها هستند که بیش از همه اند و آب کمتری می برند و فقیرترند. و هر بنه ای که کم جمعیت تر است افرادش آب بیشتری می برند و الخ...

مطلب دیگر اینکه آب قنات را شبها فقط در داخل ده می گردانند. یعنی در زمینهایی که ارباب به محصول آن اعم از صیفی و شتوی و میوه حقی ندارد. و باز به این مسأله اشاره خواهیم کرد. و نیز اینکه زمستانها که کشت احتیاجی به آب ندارد تمام آب چه روز و چه شب در داخل ده می گردد. و روز آن را در زمینهای مزروعی بیرون ده می گردانند. لابد برای اینکه شب و سرما و بیابان و گرگ، آبیاری کار آسانی نیست. به این طریق هر قطعه زمینی از اراضی مزروعی دوازده روز یکبار رنگ آب را می بیند. البته این رسم در مورد کشت تابستانه (صیفی) بهم می خورد و معمولاً ترتیبی می دهند که حداکثر همان شش روز یکبار به صیفی آب را برسانند. به خصوص که کشت



کبلای صفر علی گوسوار - از سربنهای سگزآباد - ۹۰ ساله

زمستانه هم جمع شده است و نهرها و مردم فرصت و مجالی دارند. اما اینکه در داخل هر بنه هر شش روز یکبار هر خانواری چقدر یا چند ساعت باید آب ببرد؟ در اینجا از ساعت آبی کمک گرفته اند؛ و پیدا است که این رسم بسیار کهنه است. ساعت آبی اهالی عبارتست از يك كوزه کوچک گردن شکسته که از دهانه شکسته آن چوب کوتاهی وارد کرده اند که ریسمانی وسط آن بسته است و ته کوزه را به دقت سوراخ کرده اند؛ و آن را پراز آب می کنند و می آویزند و آبش که خالی شد يك واحد زمانی است. اسم این ساعت آبی را «قله Qolla» گذاشته اند، که هر بنه ای جداگانه برای خود دارد و از ابزار کار سربنگی است و معمولاً خالی شدن هر دوازده قلك در حدود



قله - ساعت آبی سگز آبادیها. وسیله عادی تقسیم آب

يك ساعت طول می کشد. هر قلک ۵ دقیقه! خوب، پس از اینکه ترتیب تقدم و تاخر مشروب شدن بنه های دوازده گانه هم معین شد هر فردی از افراد بنه همانطور که می داند چقدر زمین

۱- در دهات سه کنج (سگج) و کهنوج از اطراف ماهان کرمان عین این رسم ساعت آبی هست منتها با يك تفاوت و آن اینکه ساعت آبی آنها جامی است مسی و گودتر از جامهای معمولی که ته آن سوراخی دارد. جام خالی را روی آب می گذارند آب از سوراخ ته آن کم کم نفوذ می کند تا پر شود. بمدخالش می کنند و دوباره از نو... این جام یا ساعت آبی را در همان محل «تشته Tashte» می گویند و جالب این است که هر جامی برای پر شدن در حدود ۶ دقیقه می گیرد.

(از یادداشت های سفر یزد - زاهدان نویسنده - فروردین ۱۳۳۷)

«تشته چیزی است در حدود يك ساعت آبی. کاسه ای است مسی و سوراخی بر کفش. که می اندازند روی [طشت] آب تا پر شود».

کارنامه سه ساله - جلال آل احمد - ص ۲۴۶

مزروعی از پدر و جدش به ارث برده اینرا هم می‌داند که چند قله آب باین زمینها همراه است. و هر خانواری از اهالی سگز آباد معمولاً در هر نوبت بین ۴ تا ۸ قله آب می‌برند. یعنی هر خانواده سگزآبادی به‌طور متوسط هرشش روزی در حدود نیمساعت آب در اختیار دارد.

واما آسیابهای ده متعلق به اهالی است و ارباب در آنها سهمی ندارد. جز مبلغ بسیار مختصری؛ آنهم گویا به ازای استفاده از آب اربابی در گرداندن آنها. به ازای هر یک شبانه روز که آسیاب بگردد دو قران باید به ارباب داد. که البته سالانه می‌دهند. هر آسیابی یک آسیابان دائمی دارد که برای خودش مهندس است. و به ریش تو هم که شهری هستی و به کارش سر می‌زنی و خدای نکرده اظهار لحیه‌ای می‌کنی می‌خندد. این آسیابان را اهالی «سنقور Sonqor» می‌گویند که تعمیر کننده و نظارت کننده بر گردش مرتب آسیاب است. مزد کارش هم هفته‌ای یک روز از درآمد آسیاب است. از هر هفت روز یک روز حق آسیاب را اومی برد. جمعه‌ها را. حق آسیاب گندم در زمستان و بهار یک بیستم است. یعنی از هر بیست من یک من. و در پاییز و تابستان یک پانزدهم. چون محصول نو به دست آمده است. اما حق آسیاب جو فرق نمی‌کند و در تمام فصول یک دهم است. اگر بخواهی با جو نان پیزی باید نرم‌تر بکوبی و سبوسش را بهتر جدا کنی. هر آسیابی اگر مدام کار کند روزی معمولاً ۱/۵ خروار خودشان بار را آرد می‌کند. یعنی در حدود ۷۵ من هفت کیلویی.

اگر بار باشد آسیاب مرتب می‌گردد و حق آسیاب شش روز دیگر هفته را اهالی می‌برند. به ترتیبی که ارثی است. این هم ملکی است که از پدر به پسر می‌رسد و لابد اساس آن بر نسبت شرکت هر کدام از خانواده‌ها در ساختن آسیابها بوده است. درآمد آسیاب را درین شش روز دیگر هفته به شش دانگ تقسیم کرده‌اند که هر خانوار از آن سهمی دارد. حداکثر این سهم یک دانگ است. یعنی خانواده‌هایی که بیش از همه در آسیابها سهم دارند در هر هفته یک روز و در هر سال ۵۲ روز حق آسیابه را می‌برند. و خیلیها هم هستند که نیم دانگ و ربع دانگ دارند و کسانی هم که اصلاً از آسیاب سهمی ندارند. با

سهم خود را فروخته اند یا اصل ونسبی در ده نداشته اند. هر خانواده ای که نوبت سهم آسیابش می رسد در کار آسیاب نظارت می کند. بار را خودش می گیرد و آرد را تحویل می دهد. ناچار همه از کار آسیاب سر رشته دارند. اگر چنین بود تمام حق آسیاب را خود می برد ولی اگر سهم آسیاب زیاد بود و یا مردان کاری خانواده گرفتار بودند مزدور می گیرند و يك چهارم از درآمد روز آسیاب را مزد می دهند. و فقط سه چهارم را خودشان برمی دارند. زنها را معمولا در گردش کار آسیاب دخالت نمی دهند. آسیاب از مکانهای نیمه مقدس است و علت زنانه نباید در آن رخ بدهد.

وقتی هنوز آسیاب موتوری به زهرا نیامده بود (در حدود سال ۲۰- ۱۳۲۲) و در «آراسنج» و «ابراهیم آباد» و «بوئین» به کار نیفتاده بود يك سهم شبانه روزی هر آسیاب «سگزآباد» را- در ماه (یعنی ۱۲ روز در سال) را- تا ۷۰۰ تومان هم خرید و فروش می کردند ولی در ۱۳۳۴ این نرخ به سیصد تومان تنزل کرده بود. با توجه به تنزل عجیب قدرت خرید پول در همین مدت می توان با همین يك رقم اضطرابی را که ماشین در مزرعه و ده و زندگی روستایی موجب شده است تخمین زد.

اما در ابراهیم آباد علاوه بر استفاده از همان «هرزه ورزان» حاجی حرب دو تاهم قنات دارند. یکی قنات قدیمی ده که ده دوازده سنگی آب دارد و اربابی است و لارویی آن هم با ارباب است و دیگر قنات خرده مالکی که خود اهالی تازگی در «نوده» احداث کرده اند و ناچار مخارج آن هم به عهده خرده مالکهاست و ۷ سنگی آب دارد. طرز تقسیم آب درست مثل «سگز-آباد» است. همانطور هر بنه يك صبح تا غروب یا غروب تا صبح آب می برد. اما به جای پشك انداختن قرعه می کشند. کتبی. و تقسیم آب در داخل بنه ها هم از روی ساعت است. هر آبیاری سرجوی اگر هم ساعت درجیب نداشته باشد يك ساعت شماطه دار زنگوله به سر، باخود می برد و سر نهر می گذارد. این فرق دیگر هم هست که چون درین جا آب بیشتر است آنرا درسه نهر دایمی انداخته اند که یکی مدام در باغستانها می گردد - دومی در کشت-

زارها و مزارع بیرون ده و سومی در داخل حصار ده و درخانه‌ها و باغهای آن. اما تقسیمات آب در داخل بنه‌ها خود حسابی دارد. به این معنی که هر صبح تا غروب یا غروب تا صبح را ۸ دانگ می‌دانند. هر دانگی باطول زمانی یک ساعت و نیم. حداکثر آبی که هر خانواده ابراهیم‌آبادی می‌برد یک دانگ است. یعنی  $1/5$  ساعت در عرض هر شش روز. و حداقل آن تا نصف این مقدار هم پایین می‌آید. این هم دلیل دیگری بر غنای نسبی ابراهیم‌آبادیها. ابراهیم‌آباد آسیاب ندارد. هیچوقت نداشته است. شاید به علت آنکه ده در دامنه شمالی‌تر رامند قرار گرفته است که زمین شیب کمتری دارد و فشار نهرهای آن از سگزآباد کمتر است. پیش ازین‌ها به آسیابهای «سگزآباد» متوسل می‌شده‌اند. و اکنون چندسالی است که در نوده آسیاب موتوری کار گذاشته‌اند که ملک شخصی دونفر از اهالی است و حق آسیاب‌هاش صدی پنج است. یعنی همان یک بیستم «سگزآباد». و اگر بخواهند می‌توانند با پول هم مزد آسیاب را بدهند. پولی در حدود قیمت همان ۵ من گندم. و از موتور این آسیاب چندتا چراغی را هم روشن کرده‌اند که در تاریکی سکوت شب بیابان و ده تماشايش چیزی را در آدم بیدار می‌کند. و چیز عجیبی است که در «بوئین» هم درست مثل «ابراهیم‌آباد» کپی به سرمی‌گذاشتند و پیراهن یقه‌دار پوشیده بودند و شلوارهایشان اطو داشت. آخر آنجا هم یک آسیاب موتوری داشتند!... و علاوه بر آن یک پادگان ژاندارم و یک دفتر پست و یک خط ماشین. درست مثل «ابراهیم‌آباد». لابد دود ماشین و صدای آن رانمی‌توان با کلاه نمدی عادی دهاتی‌ها تحمل کرد باید کلاه لبه‌ای داشته باشد که دود به چشم آدم نرود و دوره‌ای که روی گوش‌ها را بپوشاند.

هم «سگزآباد» و هم «ابراهیم‌آباد» دهات اربابی هستند. و بدتر اینکه مالک سگزآباد یک نفر نیست. بلکه دونفر است. و باز بدتر اینکه ازین دو نفر یکی نظامی است و دیگری نیست. از ۱۹ سهم ملک «سگزآباد» (تقسیم-بندی خاصی که فقط خود اهالی می‌فهمند)  $12/5$  سهم از آن یک مالک است و  $6/5$  سهم از آن دیگری. علاوه برین هر یک ازین دو مالک



در صددند که بازدن توی سرملك، دیگری را از آن نومید کنند و دستش را کوتاه و مالکیت آنرا يك کاسه! ناچار اختلافهای داخلی را دامن می‌زنند، در دعواها کیش می‌دهند، پادارکش استخدام می‌کنند، خرج می‌کنند، دم این و آن را می‌بینند و قنات ده سال به ده سال هم لارویی نمی‌شود. بازخویش این است که مستأجر یا مباشر آنها ساکن ده است و با اهالی یکدل تر است و سر خرمن حق اربابی را جمع می‌کند که از زراعت شتوی (گندم و جو) سه‌کوت (به کسر سین) است. یعنی يك سوم. باز هم یعنی از کل محصول دو سهم را رعیت می‌برد و گاوش. و يك سهم برای ارباب می‌ماند با آب و ملکش. سرمایه کشاورزی در آن نواحی پا بر سر سه‌رکن دارد: رعیت - گاو - آب و ملك. شاید فلسفه سه‌کوت - بر همین اساس است.

اما از زراعت صیفی - اگر در مزارع بیرون از ده کاشته شده باشد حق اربابی همان سه‌کوت است. و از این که بگذریم هر چه داخل ده زراعت شده باشد از صیفی تا شتوی و باغ و میوه حق اربابی ندارد. از باغستان انگور هم که دور از ده، در دو کیلومتری شمال ده است، هیچ‌گونه حق اربابی نمی‌دهند. نه از انگورش و نه از کشمش و مویز و شیرآش. محصولات آن نواحی معمولاً گندم است و جو و انگور و آنچه در دهات از صیفیها می‌شناسند. و این اواخر هم که کارخانه‌های قند پاتیلهای گشادشان را آماده کرده‌اند، چغندر قند.

در این ۱۹ سهم ملك «سگزآباد» در حدود چهل و دو هزار کیلوگرم بذرافشان می‌کنند. یعنی ۱۲۵ خروار خودشان که هر خروارش ۵۰ من است. و هر منش ۷ کیلوگرم. و این مقدار به نسبت هر سر يك بار - یعنی يك چهارم خروار حساب شده است. اشاره کردم که هر بنه را معمولاً چهل سر حساب می‌کنند و حالا باید توضیح بدهم که غرض از هر سر، يك آدم‌کاری، یعنی، يك کشاورز است با يك جفت گاوش.

از زمین و آب گذشته کلیه تأسیساتی که بر اراضی ده شده است متعلق به اهالی است. از خانه و باغ گرفته تا آسیاب و درخت و باغستان. به اصطلاح شهرها هوایی ده (اعیانی آن) از آن اهالی است و زمینی آن (عرصه) از آن

مالك. به این مناسبت اهالی علاوه بر حق خرید و فروش خانه‌ها و باغهای خود حتی حق این را دارند که اراضی زراعتی بیرون ده را هم بفروشند یا تعویض کنند. یعنی درحقیقت سرقفلی آنرا - یا حق کشت در آنرا به دیگری واگذارند. نرخ این خرید و فروش نیم‌بند در سال ۱۳۳۴ برای هر قطعه زمینی که در آن بتوان یک کیلو بذرافشان کرد - در حدود ده تومان بود و هر من بذرافشان ۷۰ تومان.

در «ابراهیم آباد» هم که مالك يك نفر است و حسابها روشن‌تر و خالی‌تر از دغدغه عین همین حسابها در کار است. عرصه (آب و ملك) از آن مالك است و اعیانی مال اهالی. و به همان طریق «سگزآباد» هوایی خود را خرید و فروش هم می‌کنند. اما در «نوده» که مزرعه جدید است ارباب حتی بر عرصه هم حق ندارد. چون زمینی که «نوده» در آن مستقر شده جزو بلوک «دودانگه» یا «افشاری» است و از «زهرا» نیست که داخل حدود اربابی «ابراهیم آباد» باشد. حق اربابی در «ابراهیم آباد» هم از صیفی و هم از شتوی سه کوت است. و بر خلاف «سگزآباد» از باغستان‌ها هم چه میوه و انگور، چه در ده چه در بیرون ده، چهار کوت یعنی يك چهارم محصول را می‌دهند. غیر از این سه کوت و چهار کوت يك ده نیم (یعنی صدی پنج) هم از اهالی می‌گیرند به عنوان خرج مباشر. که در قدیم الایام به صورتهای دیگر از هر خانوار گرفته می‌شده است. و به ازای این، ده نیم حقوق مباشرها را که سه نفرند خود ارباب می‌دهد. ماهی پانصد تومان خشکه حقوق به هر کدام. و سرخرمن هم به هر کدامشان دو سه خرواری گندم به عنوان انعام. املاك «نوده» که درحقیقت ده تازه‌ای است پراز آینده که در جوار «ابراهیم آباد» دارد رو براه می‌شود ۸۰ فرد است. یعنی ۸۰ سرکشاورز دارد. به همان حساب سگزآبادیها. مردم در آنجا حتی مسجد و حمام هم جداگانه برای خودشان ساخته‌اند. و می‌گفتند که این نوبنیاد در محل خرابه‌های دهی که «اشترین - Oshtoreyn» نامیده می‌شده است بنا شده.

نکته دیگر اینکه چه در «سگزآباد» و چه در «ابراهیم آباد» کشت و زرع سه آیشه (Ayesh) است. اصطلاحی که روستاییان خوب می‌شناسند.

لغتی که لابد از فعل آمدن ساخته شده. مثل بزمن تا روشن شود. فرض کنیم که فعلاً هر کدام از این دو ده جمعاً دوهزارهکتار زمین زیر کشت (آبی و دیمی) داشته باشند. که تازه همین دوهزار هکتار در حدود نصفش مخصوص به کشت زمستانه است و نصف دیگرش به کشت تابستانه. خیلی کم اتفاق می افتد که در همان زمینی که محصولش را دیروز برداشته اند دو روز دیگر چیزی بکارند. يك زمین در يك سال نمی تواند دوبار محصول بدهد. اینکه هیچ، حالا خواهیم دید که چرا هر قطعه زمینی در هر سه سال يك بار کشت می شود! غرض، صحبت از دوهزار هکتار زمین زیر کشت بود. به ازای این دو هزار هکتار چهارهزار هکتار زمین دیگر در اختیار اهالی هست که ناچارند آن را بایر رها کنند (غیر از مراتع و چمنزارها که همیشه رها شده است و هیچ وقت کاری به کارشان ندارند) چرا که نه آب کافی دارند و نه با زمین سروکله ای می زنند و کودی می دهند و نه حتی کارگوش را دارند. دهات همه جا خلوت شده است. هجوم به شهرها. بلای دیگر ماشین. حتی در «ابراهیم آباد» که آب و ملك رونقی دارد نیز وضع از همین قرار است. یعنی از هر قطعه سه هزار متر مربعی، هزارتای آن امسال، هزارتای بعدی سال بعد و آخری سال سوم کاشته می شود. و دو قطعه دیگر را زیر آفتاب و باران رها می کنند تا شایستگی کشت را پیدا کند. نه تنها زمین را به این صورت به خود وا می گذارند خیلی چیزها همینطور است. و در «سگز آباد» و نقاط دور از آب و آبادانی آن، این نسبت حتی به يك پنجم هم می رسد. یعنی پنج آیشه. در تمام بلوكزها قضیه از همین قرار است. سه تا پنج. و هیچ جا از سه آیش کمتر نیست. اما جای شکرش باقی است که تخمی ده تخم برایشان عادی است. کمتر و بیشتر هم می شود ولی مردم قانعند. و اگر کمتر شد يك جوری می سازند و ارباب را هم ناراضی نمی کنند. و اگر هم بیشتر شد که راه مشهد و کربلا باز است.

خرم نگاه اسمی است برای فصل خرمن. و نیز برای محلی که خرمنها در آن جمعند و دشتبان از آنها محافظت می کند. تا همه خرمنها باد داده نشود و سهم اربابی آن معین نشود هیچکس حق ندارد از محصول خود

برداشت کند. هر جا اربابی است این قانون هم هست. چه در «ابراهیم آباد»، چه «سگزآباد» و چه هر جای دیگر. خرمن را که باد دادند و کوپای گندم را رویهم انباشتند (این توده گندم انباشته سرخرمن را سگزآبادیها «رش-Rash» می گویند) مباشر یا مستاجر آنرا مهر می کند. یعنی انگ روی آن می زند که اگر دست خورد معلوم باشد. در آن نواحی هر مالکی انگ می دارد. مهر چوبی بزرگی به پهنا و طول در حدود دو وجب دریک وجب. با دسته ای و مطالب حك شده ای روی آن که عبارتست از اسم یا لقب مالك و بالای آن «یا علی مدد» یا «یارزاق» و از این نوع کلمات متبرك. و در پایین انگ، تاریخی. اسم این انگ در محل «دج - Daj» است. نجارهای خودشان هم می سازند یا به شهر سفارش می دهند.

خرمنها که همه باد داده شد و سهم اربابی را که جدا کردند و تحویل مباشر یا مستاجرش دادند. هر خانواری باید حق و حساب رسوم برهای سالانه را بدهد. رسوم برهای سالانه یعنی آنهایی که شغل تخصصی دیگری غیر از کشت و زرع دارند و سال به سال مزدشان را نه به پول، بلکه به جنس می گیرند. رسوم برهای «سگزآباد» عبارتند از: حمامی، سلمانی، دشتبان و چوپان. کدخدای رسمی و سربنده ها هم هستند که از سهم اربابی حقوق برمی دارند و کاری به کار سهم رعیتی ندارند. هر خانواری به ازای هر نفر مرد سالی دو من (۱۴ کیلو) گندم به حمامیها می دهند. زنها حق و حساب حمام را جور دیگری می پردازند. یعنی هر بار که به حمام می روند نفری دو یا سه تا نان لواش می دهند. سلمانی ده هم عین همین حقوق را می گیرد یعنی از هر نفر سالی ۱۴ کیلو گندم. و در قبال این مزد مردم به ندرت می توانند ماهی یکبار بیشتر سرو ریشی صفا بدهند. گفته ام که کمتر ریش می تراشند. دو تا سلمانی در «سگزآباد» بود. که یکیشان را دیدم و سرو رویی هم برایم مرتب کرد. در تابستان سال ۱۳۳۴ مرد چپی بود و تیغ دلاکیش را از فنرشکسته گرامافون درست کرده بود... شش نفر هم حمامی دارند. دو نفر در حمام قلعه بالا. و چهار نفر در حمام قلعه پایین. و عین همین مزد را چوپانها هم می گیرند که در سال ۱۳۳۴ هفت تا بودند (گاوچران و گوسفندچران و بره چران).

غير ازین عده که همه از سهم رعیت مزد می‌برند، دشتبانها هستند که از سهم مشترك ارباب و رعیت حقوق می‌برند. یعنی اول سهم آنها را می‌دهند بعد محصول را قسمت می‌کنند. هر دشتبانی سالی چهار خروار گندم به سنگ محل. و معمولاً چهار تا دشتبان دارند. علاوه برین چهار نفر، مالك ناچارست که در حوالی فصل خرمن از جیب مبارك تا ده نفر دیگر دشتبان موقتی استخدام کند. سرخرمن است و انبارها خالی شده است و شکمها فریاد می‌کنند و زیر پا گندم ریخته است. ناچار حفظ و حراست بیشتری لازم است. به این عده آخر ارباب نفری دو خروار گندم می‌دهد. و جالب آنست که در سراسر بلوک زهرا و حتی دیگر بلوکهای همسایه هر جا که اربابی است و (اغلب دهات زهرا اینطور است) وقتی مالك می‌خواهد دشتبان بگزیند سراغ سگزآبادیها می‌آید. که رشیدترند و بزین بهادرنند و پادار می‌کشند. خود سگزآبادیها اعتراف می‌کنند که هیچ دعوایی در تمام بلوک زهرا نیست که پای سگزآبادی در آن نباشد. این را هم بیفزاییم که ارباب نسبت به گاه سر خرمن هیچ حقی ندارد. گاه را حق گاو می‌دانند و چارپا، که دیدیم یکی از سه رکن سرمایه زراعتی است. رعایا هم که از آن نمی‌توانند بخورند. کمتر کسی هم هست که گاه را بفروشد. و به این طریق گاوها چه راضی باشند چه نباشند باید بدانند که وضع روزگارشان از آدمها خیلی بهتر است.

ابراهیم آبادیها نیز عین همین خرمنگاه را دارند با رسوم برهایش و دشتبانش و مهر و انگش. مورچه‌ها هم که در هر دو جا کار خودشان را می‌کنند و خوشه‌چینها و قلندرهای شال به سر بسته و خورجین به کول هم که نه از دشتبان هراسی دارند و نه حق کسی را می‌برند. حق خدایی را می‌خواهند! رسوم- برهه‌های «ابراهیم آباد» یکی کدخداست که سالی ۹ خروار سیصد کیلویی مزد می‌برد و مزد او را قبل از تقسیم محصول می‌پردازند. بعد دشتبانها که پنج نفرند و هر کدام چهار خروار به همان سنگ مزد می‌برند و باز از سهم مشترك مالك و رعیت. اما در «ابراهیم آباد» سربندها حق و حسابی نمی‌گیرند. نه از ارباب و نه از رعیت. مباشرها هم که ذکرشان گذشت و فقط از ارباب حقوق می‌گرفتند. از اینها گذشته چوپانها هستند. هشت گوسفند چران و شش

بره چران که اولیها سالی ۴/۵ خروار گندم می برند و فقط از سهم رعیت؛ و اما بره چرانها به پول حقوق می گیرند و ماهی هفتاد تومان. لابد چون کارشان دائمی نیست و بهاره است و اغلب هم بچه هستند. هفت تا هم گاو چران دارند (در تمام ابراهیم آباد در حدود ۸۰۰ رأس گاو نرو ماده بود) که یکیشان موقتی است و در سه ماه بهار ماده گاوها را می چرانند و ۱/۵ خروار مزد می برد و شش نفر دیگر هر کدام باز سالی چهار خروار. و البته همه این عده از سهم رعیت حقوق می گیرند.

داستان سلمانی و حمامی هم مثل «سگزآباد» است. فقط يك سلمانی دارند که هر نفر مرد سالانه دومن سه کیلویی گندم به او می دهد و به حمامی خودشان هم به ازای هر مرد سالی ۴ من سه کیلویی گندم می دهند. و زنهای هم مثل «سگزآباد» هر دفعه دوتا لواش با خود می برند. غیر از اینها ابراهیم آبادیها رسوم بره های دیگری هم دارند که سر خرمن حقوق می گیرند و به جنس هم. يك نجار و دو آهنگر که آلات کشاورزی را تعمیر می کنند و در هر سال از هر بنه ای ۵۰ من سه کیلویی گندم و جو باهم حقوق می گیرند. یعنی ۶ خروار معمولی نجار می برد و همینقدر آهنگرها. و در تمام دهات بلوک «زهرا» - منهای «سگزآباد» - با کمابیش اختلاف این مزد را به نجاریا آهنگر می دهند. اما سگزآبادیها که دهاتی تر مانده اند و ناچار تقسیم کار میانشان کمتر است در مورد نجار و آهنگر رفتار دیگری دارند. یعنی مزدشان را به پول می دهند که در فصل مشاغل یادشان خواهم کرد. مثل اینکه احساس می کنند هنوز احتیاج چندانی به کارگر فنی ندارند و می توانند اگر گاه گذاری کمیشان لنگ ماند سراغ آنها بروند و مزدشان را هم به پول بدهند.

بادهای محلی - در آن نواحی بادهای موسمی خاصی نیز هست با اسامی خاص که کار کشت و زرع و آبیاری و خرمنکوبی و هر کار دیگر مزرعه و ده بستگی به وزش آنها دارد. این بادهای را نه تنها از کوچک تا بزرگ در دو ده «سگزآباد» و «ابراهیم آباد» می شناسند بلکه در تمام بلوک «زهرا» و «رامند» و «دشتابی» و نیز در دیگر آبادیهای جنوب قزوین همه با آن آشنا هستند و

همه جا نیز با همین اسامی حساب آنها را نگه می‌دارند. اسامی بادهای و مشخصات آنها به این قرار است:

۱- باد «میه-Mih» (با یاء کشیده) بادی است سرد- بسیار سرد- که از جهت شمال غربی می‌وزد و در تمام فصول هست. حتی در گرمترین تابستانها وقتی شروع به وزیدن کند باید لباس گرم پوشید و بساط را از توی ایوانها و مهتابی‌ها جمع کرد و به اتاقهای در بسته پناه برد. وزش آن ترتیب معینی ندارد یعنی معلوم نیست که هرچند روز یا هرچند هفته یکبار شروع می‌شود. ولی مهم اینست که وقتی شروع به وزیدن کرد سه روز دوام دارد. البته روزها ملایمتر و شبها سخت‌تر و شدیدتر. در زمستان وقتی باد میه است هیچکس جرأت سفر ندارد چرا که یخ بندان می‌کند. اما در تابستان تنها امید اهالی است که از سوختن محصول و سردرختی جلوگیری می‌کند.

۲- باد «قازان Qāqāzān» که ته مانده همان باد میه است و از همان سمت می‌آید. در حقیقت باد میه به آخر که می‌رسد آنرا به این اسم می‌خوانند و پیداست که به زودی میه تمام خواهد شد.

۳- باد «راز Rāz» باد گرمی است- خیلی گرم- که فقط در زمستان خبری از آن نیست و در تمام فصول دیگر گاه به گاه می‌وزد. جهت آن از جنوب شرقی (از طرف ساوه) به شمال غربی است. در ایام تابستان گاه می‌شود که شدت گرمای آن محصول را می‌سوزاند و درختها را خشک می‌کند. حتی اغلب به همراه خود طوفانی از ماسه و شن می‌آورد و لایه نرمی از ماسه روی زندگی می‌کشد. همچنانکه «شرجی» های جنوب. باز این باد هم موعده و رسم مقرر ندارد. شروع وزش آنرا از بوی هوا و از رنگ آسمان جنوب شرقی پیش‌بینی می‌کنند که اخرای کم‌رنگی با خود دارد. اگر باد میه‌ای کم‌رنگ را نشکند معمولاً بین هفت تا ده روز باد «راز» دوام دارد. شبانه روز. سالی که باد «راز» زیاد است انواع آفت فراوان است. حتی رمه و حشم را نیز از پای می‌اندازد. فراموش نمی‌شود که در تابستان سال ۱۳۲۱ هنگام قحطی معروف به نان‌سیلویی اوایل جنگ، همراه يك قافله ده تایی شتر از همین آبادیها گندم به تهران می‌آوردیم. من بودم- جوانکی هجده ساله- بادوسه نفری ساریبان و

اهل ده. شبها می آمدیم و روزها اطراق می کردیم. از ترس باد «راز». و بیشتر از آن، از ترس ژاندارمها و مأموران غله. باد که شدت می یافت شترها را می خواباندیم. طوری که باد به پهلوی آنها بوزد و بارها را حمایل شترها می کردیم و خودمان در پناه شترها کز می کردیم تا شدت باد بخوابد و وقتی بر می خاستیم تا نصفه جوالها را شن پوشانده بود. و در یکی از همین شبهای راهپیمایی بود که شتری در باد گریخت و ساربانها در عین نومیدی تا صبح گشتند و ما در آبادی نزدیک به روز آوردیم و تا روز نشد نتوانستند شتر را بیابند.

۴- باد طالقان «Táleqaniá - Vá» بادخنکی است و از شمال شرقی می وزد. نه شدتی دارد که از آن بترسند و نه حدتی که به محصول زیانی برساند. نسیم ملایمی است که چون از سمت طالقان و کوههای شمال شرقی قزوین می آید آن را به این اسم می خوانند.



۴

## کار و بار

کشت و زرع - باغستان انگور - رفتار با تاک -  
مشاغل غیرزراعتی - تفنن‌ها - قالی و گلیم و  
کیوه - کار و کسب - پول، ابزار زاید - تهاتر.

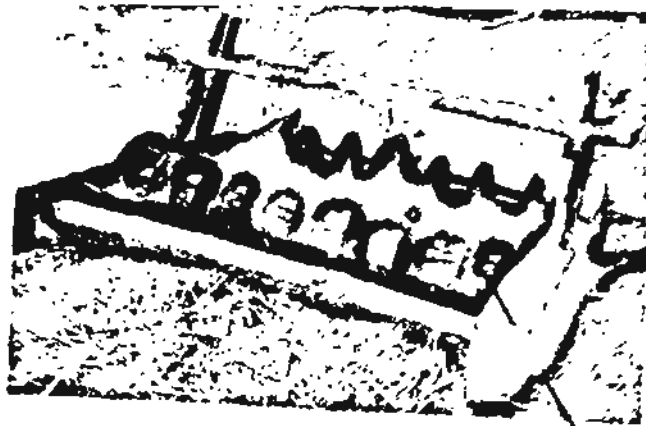
شخم و کشت و آبیاری و درو فقط با مردان است. گاو نر و مردکهن داستانی است عتیق. اما زنها هم ازین نمد کلاهی دارند. و بچین کردن فقط با آنها است و در کوفتن خرمن هم شرکتی با مردهای خود دارند. زمین را با خیش شخم می کنند. تراکتور هنوز در آن اطراف پیدا نشده. و بیل هم نمی زنند مگر پای درختها و باغها را. درست است که دیگردهات «بلوک زهرا»، حتی در «ابراهیم آباد»، کم کم دارند تک و توك ازین نعمت آتشی قرن بیستم استفاده می کنند ولی فکر نمی کنم در «سگزآباد» با وضع مالکیت خاصی که دارد به این زودیها دچار دود و دمه و سروصدا و فقدان آلات یدکی تراکتور بشوند. زمین را آب می اندازند و یکی دو روز که گذشت و آب نشست و خاك دیگر چسبنده نبود و رزوها را از آخور یا چراگاه می آورند و به خیش می بندند و زمین را می شکافند. نه چندان گود- آنطور که با بیل اصفهانیها ممکن است- و نه چندان سطحی آنطور که در مازندران می کنند. خیش را به زبان خودشان «اوجار Owjár» می گویند.

بعد تخم می پاشند و بعد زمین را با ماله صاف می کنند که روی تخم پوشیده بشود و از دست پرندگان و حشرات ارض در امان بماند و آب تند هم نتواند آن را بشوید و ببرد. آن وقت آب می بندند... با داس دستی درو می کنند. داسهای بزرگی دارند، برای بالغها. که قطر تیغه منحنی آن از يك ارش هم بلندتر است. و داسهای کوچکتری برای بچهها. به قطری در حدود يك و جب. و این داسغاله است. پای کشت خم می شوند و ساقهها را دسته دسته و مشتته مشتته باداس می زنند. زیاد از ته نمی زنند. هم زمین کودی می خواهد و هم گلهها از آن چراگاه می سازند و هم داس از سنگ و کلوخ

در امان است. هر بغل از ساقه‌های درو شده را در گوشه‌ای رهامی کنند و سنگی روی آن می‌نهند و بعد که درو تمام شد این دسته‌ها را که آفتاب خشکترشان کرده است با طناب می‌بندند و روی دوش یا بار خربه خرمنگاه می‌برند. اگر کشت دیمی باشد و ساقه آنقدر بلند نباشد که کرای داس را بکند ساقه را با ریشه از خاک درمی‌آورند. آنها را دسته دسته از زمین می‌کنند. در خرمنگاه کوپای ساقه‌های بریده گندم در وسط است و دور تادور آن ساقه‌ها را در دایره‌ای پهن می‌کنند و خرمنکوب را روی آن می‌گردانند. دو نوع خرمنکوب دارند. یکی که تیغه‌های آهنی دارد. و دیگری دندانانه دندانانه است. و دندانها چوبی است. و اینهم شکل‌های آنها. اگر خرمن بزرگ باشد و عجله داشته باشند تیغه‌های آهنی را به کار می‌اندازند. و گرنه عقیده دارند که کوبیدن با خرمنکوب دنداندار چوبی بهتر است. چون گاه نرم‌تر درمی‌آید و برای چارپا قابل خوردن‌تر. نخود و عدس و اینگونه حبوبات را که کم کشته می‌شوند با چوب می‌کوبند. با همان پادارها که دو سه بار اسمشان را آورده‌ام. در خرمنگاه پارویی هم دارند و شانهای که با آنها ساقه‌ها را پهن می‌کنند و کوفته خرمن را باد می‌دهند و تلبار گندم را جمع و جور می‌کنند. چه در موقع شخم و چه در فصل درو به هم کمک می‌کنند و گاو و کارگر به هم قرض می‌دهند. بر مبنای يك روز کار. ازین دست به آن دست است. نه می‌شود برای يك تکه زمین دور افتاده گاو و خیش را کشید و برد وسط بیابان و دوسه ساعت بعد که کار تمام شد همه النگ و دولنگ را برگرداند؛ و نه می‌شود گندم درو شده را نیمه‌کاره وسط بیابان رها کرد و فردا از نو دنبالش رفت. کولیا در فصل خرمن همه‌جا پراکنده‌اند و خوشه‌چینها هم حجب و حیایی ندارند. ناچار کار هر قطعه زمین بزرگی را، که زیر کشت است یا باید کشت شود، به کمک هم یک سره می‌کنند. و بعد می‌پردازند به قطعات بعدی.

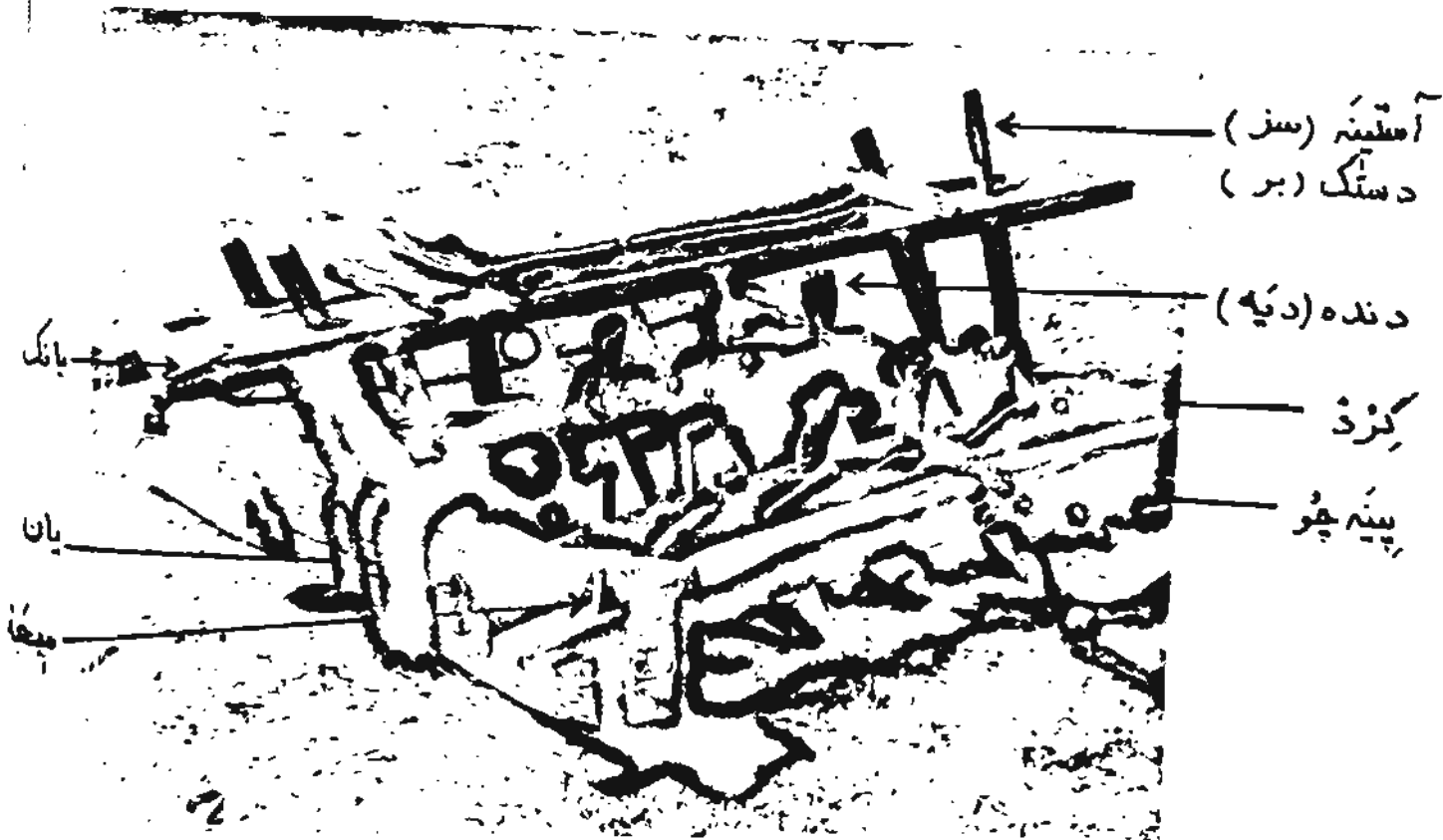
گندم و جو نان روزانه است و کشت آن عادت دیرینه‌ای و ارباب هم که در آن سهم است، ناچار وظیفه‌ای است که رنگی از اجبار به آن نشسته و چنگی به دل نمی‌زند و به هر صورت يك جوری با آن کنار می‌آیند؛ اما همه

نوع دیگری از خرمسکوب



چپز (دنده آهنی خرمسکوب)

جَنجَل (چرخ خرمسکوب)



توجه در هر دو ده به باغستان انگور است که تفنن زندگی است، و در «سگزآباد» ارباب به آن حقی ندارد و ثروت اهالی است و کشمش آن با پول سر به سراسر است. وحتى زغال ساقه‌های باریک تا کش سماور مرده را می جوشانند. اول زمستان تاك را هرس می کنند. تاك را بالا نمی کشند. شاخ و برگش همان روی زمین خوابیده است. در کرت‌های بزرگی که اطرافش را يك متری

حصار مانند بالا می‌برند که در حقیقت آبگیر سیراب نشدنی «هرزه ورزان» بهاری است. و دور تادور باغستان را با تیغ و پرچین محصور کرده‌اند. شغالها، همه جا دله‌اند و عاشق انگور. و هیچ درخت دیگری در تمام باغستان نمی‌بینی مگر چند تا سنجدی که کناره راههاست و سایبان است و یا چندتا بادامی که خدا می‌داند از کی باقی مانده است با تنه‌های پیر و کج و کوله و شاخه‌های بی‌برگ و بار طعمه جالبی برای چشم تنگ دوربین عکاسی آدمهای رمانتیک. و در هر گوشه از باغستان کومه‌ای از شاخ و برگ ساخته‌اند و چاله‌ای سر پوشیده پهلوی آن، که آبگیر است و در آن گرمای تابستان عجب آبش خنک می‌ماند.

از چوبی که پس از هرس کردن تا کها به دست می‌آید تنور و اجاق و سماور آتش می‌کنند. و حتی از ساقه‌های بلند آن يك نوع بند می‌سازند که کشمش سبز سال بعد را در اتاقها و انبارها به آن می‌آویزند و خشک می‌کنند. قلمه موهای جوان را از همین ساقه‌های هرس شده می‌گیرند. سوخته‌های دیگری هم دارند که عبارت است از فضولات چارپایان. که مال گاو را خمیر می‌کنند و گرده گرده به دیوار می‌زنند تا خشک شود. و یا روی زمین پهن می‌کنند و بعد انبار می‌کنند. خارهای بیابانی هم هست. خار شتری. و يك نوع تیغ دیگری که سبز است. مختصری هم چوب دیگر میوه‌ها. تاک را چنان هرس می‌کنند که اگر باشی و ببینی وحشت خواهی کرد و دردل خواهی گفت: «اینکه دیگر چیزیش باقی نماند». تا آنجا که فقط يك وجب از کنده زمخت تاک می‌ماند، سرازخاک به درآورده و حیران. درست به میخ ناهمواری می‌ماند که دستی توانا در زمین کوفته. اما اگر مرداد سال بعد سری به همان تاک بزنی به شعاع دو متر اطراف خود را چنان پوشانده است و چنان بالا آمده که اگر راست در آن بایستی سرت را می‌پوشاند. و در هر برگگی نوید خوشه درهم فشرده و درخشانی است که گرد گرد ما بر سردانه‌هایش نشسته. جالب اینست که باتاک رفتار خاصی دارند. با آن حرف می‌زنند. خوشه را از آن نمی‌کنند با چاقو می‌چینند. مبادا شاخه زخمی شود! و جالب‌تر از همه اینکه وقتی تاکی بیمار می‌شود و از میوه دادن سرباز می‌زند، گذشته از اینکه ممکن

است کود نداشته باشد یا کرم زده باشد که باید معالجه‌اش کرد. يك نوع معالجهٔ روحی هم می‌کنند. کسی که این کاره است و در ده معروف است داسی به دست می‌گیرد و دور تالك می‌چرخد و داسش را تکان می‌دهد. و به زبان خودشان او را تهدید می‌کند که اگر سال بعد به بار نیاید همچو و همچو از بیخ و بنش بر خواهد کند. در خانهٔ پدری‌ام تاکی هست بسیار کهن. در همان اوایل آشنایی ما با «سگزآباد» یادم است یکسال از میوه افتاد و پدرم یکی از همین طبیبهای تالك را از «سگزآباد» احضار کرد. و این صحنهٔ دیدنی پیش چشم کودکان ما بچه‌های خانه اتفاق افتاد. و چه خوب یادم است که سال بعد تالك کهنهٔ ما به میوه آمد. درست است که مرغی پای آن چال کردند و خاک باغچه را هم که کرم زده بود عوض کردند.

در تمام فصل انگور، از آن می‌خورند. با فصل خرمن نوبر باغستان هم آمده است. اگر نمی‌شود قبل از تقسیم محصول به خرمن اربابی دست‌زد در عوض انگور رسیده است. لب ترشی‌اش تشنگی دروگران و خرمن‌کوبان را مرتفع می‌کند و ته دل را هم می‌گیرد. انگور را به طریق خاصی هم می‌خورند که جای دیگر ندیده‌ام. سر خوشه را به دست چپ می‌گیرند و با سه انگشت اول دست راست دوتا دوتا دانه‌های انگور را از خوشه می‌کنند و به دهان می‌گذارند. درست همین‌طور. خیلی دقت کردم: همه این‌طور می‌خورند. نه کسی را دیدم که همچون از قحطی گریخته‌ها خوشه را گریچه کوچک باشد یکباره در دهان کند؛ و نه آن‌طور که در شهر مرسوم است. نشستهٔ انگور را مفیدتر می‌دانند. برای گردی که بر روی دانه‌ها نشسته است خواصی قایلند. انگور را فقط اگر مانده باشد، می‌شویند. اما صبح‌ها و ناشتا انگور نمی‌خورند. به خصوص تا انگور نارس است می‌پرهیزند. اگر شب نفهمیده باشی و رویت باز مانده باشد و سرما خورده باشی انگور ناشتا سرما خوردگی‌ات را تشدید می‌کند. اواخر شهریور که خرمنها مدت‌هاست برداشته شده، فصل انگور چینی است. همان طور که زمین خرمنگاه را از قبل ماله زده‌اند و صاف و تمیز کرده‌اند «بارگاه» راهم، که زمین بزرگی است در جوار باغستان، از پیش ماله می‌کشند و صاف می‌کنند و انگور را در آن

پیش روی آفتاب پهن می کنند تا خشک بشود. کشمش معمولی را این طور به دست می آورند. همانجا هم می مانند. و شب در «بارگاه» می خوابند و انتظار می کشند و با کشمش که آب خود را زیر تف آفتاب از دست می دهد؛ خودشان هم می سوزند و صورتها برشته می شود. اما کشمش سبز را در سایه اتاقها به دست می آورند. خوشه های انگور را از بندهایی که گفتم می آویزند. و بندها به موازات هم تمام اتاق را از بالا تا پایین می پوشانند. و پنجره ها باز است و طول می کشد تا کشمش سبز به دست بیاید. و گاهی که خیال فروش آنرا نداشته باشند هر وقت سال که به پستوشان سر بزنی می بینی که بندها درازست و خوشه ها چروک خورده و آویخته و بوی داغ آن در فضا با بوی پنیرخیکی و نان لواش و قره قوروت آمیخته است.

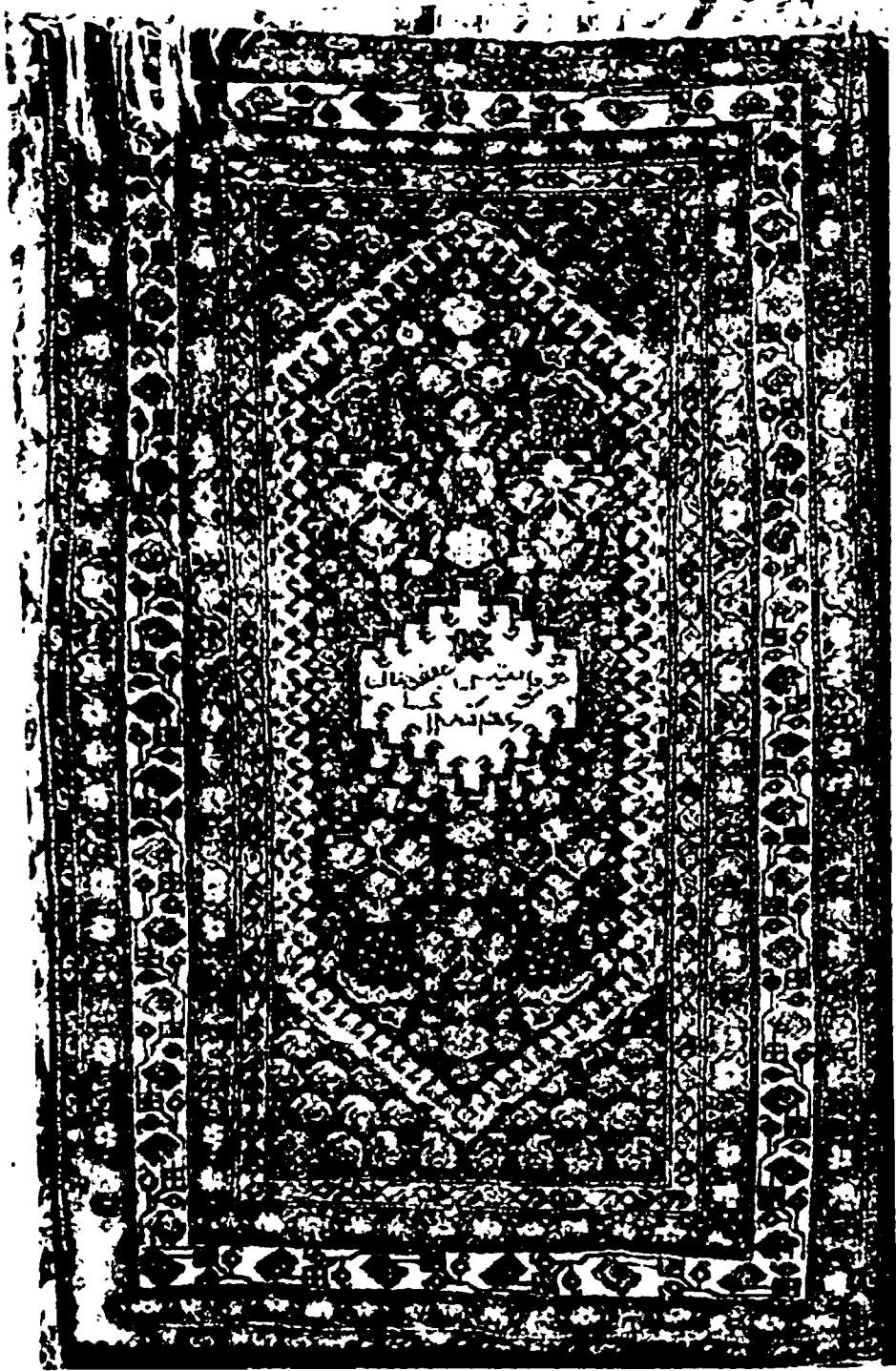
انگورچینی و کار «بارگاه» با زنها است و کودکانشان. و نیز شیره پختن؛ که انگور را در دیگهای بزرگ می فشرند و آبش را می جوشانند و می جوشانند و می جوشانند تا شهد به دست می آید. شراب هرگز نمی اندازند. حتی مخفیانه و دزدکی از دیگران. از تظاهر و ریا و فسق و فجور چیزی نمی دانند. فقط خیلی ساده چون پدرانشان شراب نمی انداختند آنها هم نمی اندازند. اما به ندرت سرکه می اندازند. تفاله های انگور را که برای پختن شیره فشرده اند یا آنچه از انگور له شده و خراب است در خمره ای می ریزند و سرش را می بندند. و چهل روز باید بگذرد تا پاك بشود. سرکه انداختن آمد و نیامد دارد. و هر خانواده ای همان رفتاری را می کند که اجدادش می کرده. در سنت آباء اجدادی دست نمی برند.

کار دیگر زنها دوشیدن چارپا است. روزی دوبار. صبح که چارپا را به دنبال گله از درخانه بیرون می کنند و غروب که بز و گوسفند هر خانواده ای، سر خود، از گله جدا می شود و از درخانه می آید تو؛ و خیلی به ندرت اتفاق می افتد که بزغاله ای یا بره ای هنوز بوی لانه و کاشانه خودش را به حافظه نسپرد. و عوضی به خانه دیگری سر کند. و بچه ها مجبور بشوند دنبالش این در و آن در بزنند. زن خانه صبح دو ساعت پیش از آفتاب برخاسته، تنورش را آتش کرده. یعنی خاکسترش را کنار زده و چوب روی خلواره اش ریخته.

شیرش را دوشیده. و اگر خیال ماست و پنیر بستن دارد، شیر را هم سر باز گذاشته است. گله بایدتوی بیابان آفتاب را ببیند. کمتر اتفاق می افتد که شیر و ماست و پنیر بفروشند. چارپا آنقدرها نیست و چراگاه از این هم کمتر است. چارپا چراگاه کوهستانی می خواهد و هوای خنک که تنش جانور نگذارد و لاغرش نکند. ناچار لبنیات آنقدر هست که بچه ها بخورند و دنبال کار بروند. اما در «زهرا» دهاتی هم بودند اربابی که شیر یا پنیرشان را در بست به شهرها اجاره داده بودند.

زنها غیر از کارهای خانه، تفننهای دیگری هم دارند. اگر دستشان به دهانشان برسد و خانواده بزرگی باشند در فصل زمستان دار قالی برپا می کنند. قالیچه ای برای عروسشان یا دخترشان که باید به شوهر برود می بافند. و بیشتر گلیم می بافند. گلیمهای به خصوصی دارند؛ خوش نقش و شاد و بسیار دراز. اما باریک. کناره مانند. با پشمی که در محل به رنگهای طبیعی رنگش کرده اند و به ندرت از بازار قزوین و تهران خریده اند. ازین گذشته یک نوع گلیم دیگر هم می بافند که به آن می گویند «کوینه گلیم Köyna-gilim» (با ضمه قزوینی) یا جنده گلیم. که نه پشمی است نه پنبه ای. بلکه پارچه ای. شلیطه ها و پیراهنها را که از کار افتاده می شویند و پارچه شان را رشته رشته به پهنای یک انگشت پاره می کنند. و گره می زنند و می تابند یا نمی تابند و از ریسمانی که به این طریق به دست می آید گلیم را می بافند. عکس یکی از آنها را در «ابراهیم آباد» با بافنده اش گرفته ام که می بینید. کهنه گلیمها چندان بزرگ نیست. لابد چون لباسهاشان را آنقدر می پوشند که دیگر از کهنه اش چیز دندان گیری باقی نمی ماند. اما زیبایی بدوی خاصی دارد و استحکام عجیبی! برای دمپایی یا فرش سرخرمن و جالیز و بیابان. در «ابراهیم آباد» خواستم چند تایی از آنها بخرم. هر یک ذرعی آن را می شد به پانزده تومان خرید (در سال ۱۳۳۴) که حداقل پانزده روز صرف بافتش شده بود. اما میزبانمان گذاشت که: «صورت خوشی ندارد و کهنه گلیم مال فقر است» و ازین حرفها. اما هنوز تأسفشان را می خورم. ازینها گذشته زنها گیوه و دستکش و شال کمر هم می بافند. اولی را با پنبه و آن دیگریها را با پشم.



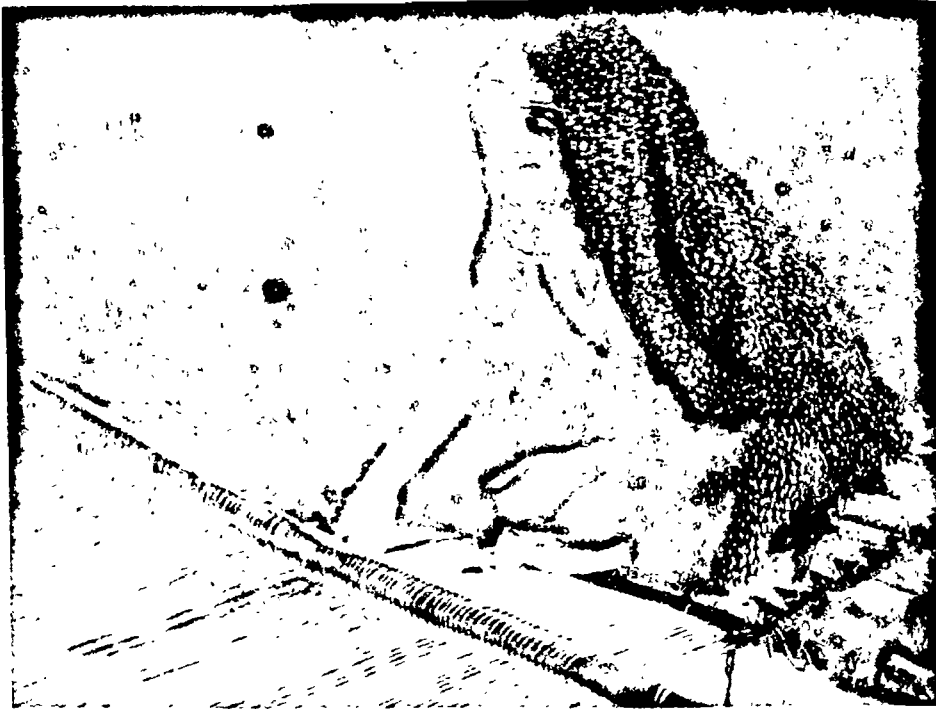


قالیچه بافت سگزآباد - ۲ متر در ۱۳۰ متر زمینه آبی در وسط سفید. با ثبت جمله و تاریخ «فرمایش جعفرخان نوری - ۱۳۴۶» در وسط

و برای خودشان و مردهاشان. و البته با پنبه و پشم محل. آنجا هم مثل هر ده دیگری اگر زمستان باشد هر مرد و زنی را می‌بینی که دوکی به دست دارد و پنبه یا پشم می‌ریسد.

خیاطی و نان بندی هم کار مخصوص زن‌هاست. و نه هر زنی. خیاطها و نان بندهای ده معین‌اند و سرشناس. غیر از فقرا که هر وقت آردی به

کفپین و جامزن و این جور طفیلیها در آنجا نیستند. یا تا آنجا که من



زن بافنده ابراهیم آبادی با سرو وضع شهری. بافنده کهنه گلیم

می شناسم نبوده است.

اما مشاغل تخصصی دیگری هم در هر يك از این دو ده هست که کار مردهاست. و صاحبانش نه رسوم برند و نه کار و کاسبیشان مانع کشت و زرع است. اگر خرابی پیش بیاید بناخودشان دارند. و عطار و بقال هم که از لوازم هر آبادی است. و همه اینها هر کدام کار و مزرعه خودشان را دارند و سر وقت آب خودشان را هم می گیرند. اما قصاب به کار دیگری نمی رسد. ده تایی قصاب در سگزآباد بود که فقط سه تا شان شغل دائمی داشتند. و دکانی و دم و دستگاهی. قصابها ده ماه از سال فقط گاو می کشند و فقط دو ماه تابستان بزی یا گوسفندی سر می برند. زمستانها حتی شتر هم می کشند. هر سال در حدود ده شتر در «سگزآباد» خورده می شود. اما کشتن گوشتهای دیگر حد و تناسبی ندارد. روز می شود که هیچ نمی کشند. و بعضی روزها پنج شش تا گاو و گوسفند. به طور متوسط در حدود روزی يك گاو و دو گوسفند یا بز در «سگزآباد»

مصرف می‌شود. با این همه کسانی هم هستند که گوشت نمی‌خرند. یا نمی‌توانند. و یا از قورمه‌ای که خودشان در خانه درست می‌کنند (و این هم کار زن‌هاست) مصرف می‌کنند. نه به بقال و نه عطارونه به قصاب در مقابل جنسی که می‌برند پول نمی‌دهند. چوب‌خط دارند. در هر ماه یا سال به ازای آنچه چوب‌خط نشان می‌دهد بزی یا گوسفندی می‌دهند. از بقال و عطار توتون می‌خرند و قند و چایی و به ندرت سیگار و صابون. و در مقابلش گندم و جوی یا پشم و پنبه‌ای و کشک و پنیری می‌دهند. غیر از آن دوسه قصاب که دم و دستگامی دارند و یا و برویی و درست به قصابیهای شهرها می‌مانند که صبح‌ها شلوغ است و ظهرها خلوت؛ بقیه قصابها هر کدام در گوشه کوچکی یا جلو خانه‌شان آنچه را که کشته‌اند از درختی می‌آویزند و با سنگ و ترازی که روی زمین پهن کرده‌اند مشتری را راه می‌اندازند. نه شهرداری هست که مزاحم کارشان بشود و نه از قانون سد معابر خبری هست. اما در «ابراهیم آباد» قصابها هیچ کدام دکان نداشتند. فقط یکیشان بود که توی قهوه‌خانه ده پای یک ستون بساط خود را علم کرده بود. و باقی همان در گوشه کناره‌های ده لاشه‌ای به درختی آویخته بودند.

غیر از نجار و آهنگر که یادی ازشان کردیم، در هر کدام ازدو ده یک شکسته‌بند هم بود. که او را «سنخ‌چی - Senexci» می‌گفتند. که کلمه ترکی است. و مزد به پول می‌گرفت. به صورت انعام. و یا کله‌قندی و از این جور چیزها. البته آنجور هم نیست که شکسته‌بند در دکانش نشسته باشد و منتظر باشد که پایی یادستی بشکند. او هم مثل دیگران دنبال کار آب و مزرعه خود می‌دود. و اگر چنین اتفاقاتی افتاد یا مریض را لشکش می‌کنند و سراغ او می‌برند و یا او را از سر جالیز و مزرعه‌اش احضار می‌کنند.

پول درده درست به یک ابزار زاید زندگی می‌ماند. نه دارند و نه اگر هم دارند خرج می‌کنند. و نه راه بانک و سفته و اعتبار را بلدند. این است که پیرزن‌ها و پیرمرد‌ها می‌میرند و هنوز به سبک عهد بوق خمره‌ای یا کیسه‌ای از سکه‌های نقره و طلا دارند که سر تقسیم آن میان ورثه اختلاف می‌افتد. و از این بابت افسانه‌ها می‌سازند و دلشان را خوش می‌کنند. و مسلم آنکه نه

با اسکناس میانه‌ای دارند و نه همه کس آن را می‌شناسند. و این همه در «سگزآباد» است و گرنه ابراهیم‌آبادیها از این نظر با شهریها چندان تفاوتی ندارند.



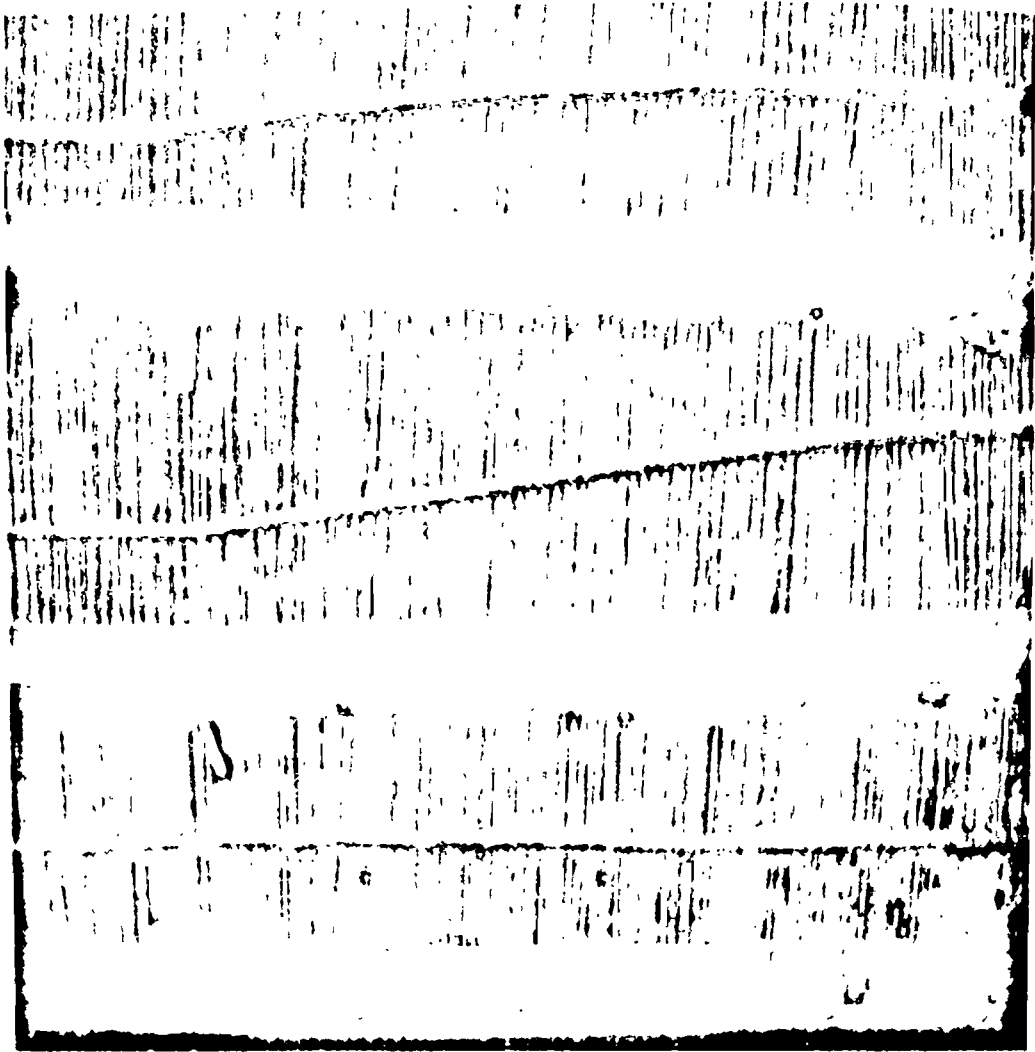
۵

## خانه و زندگی

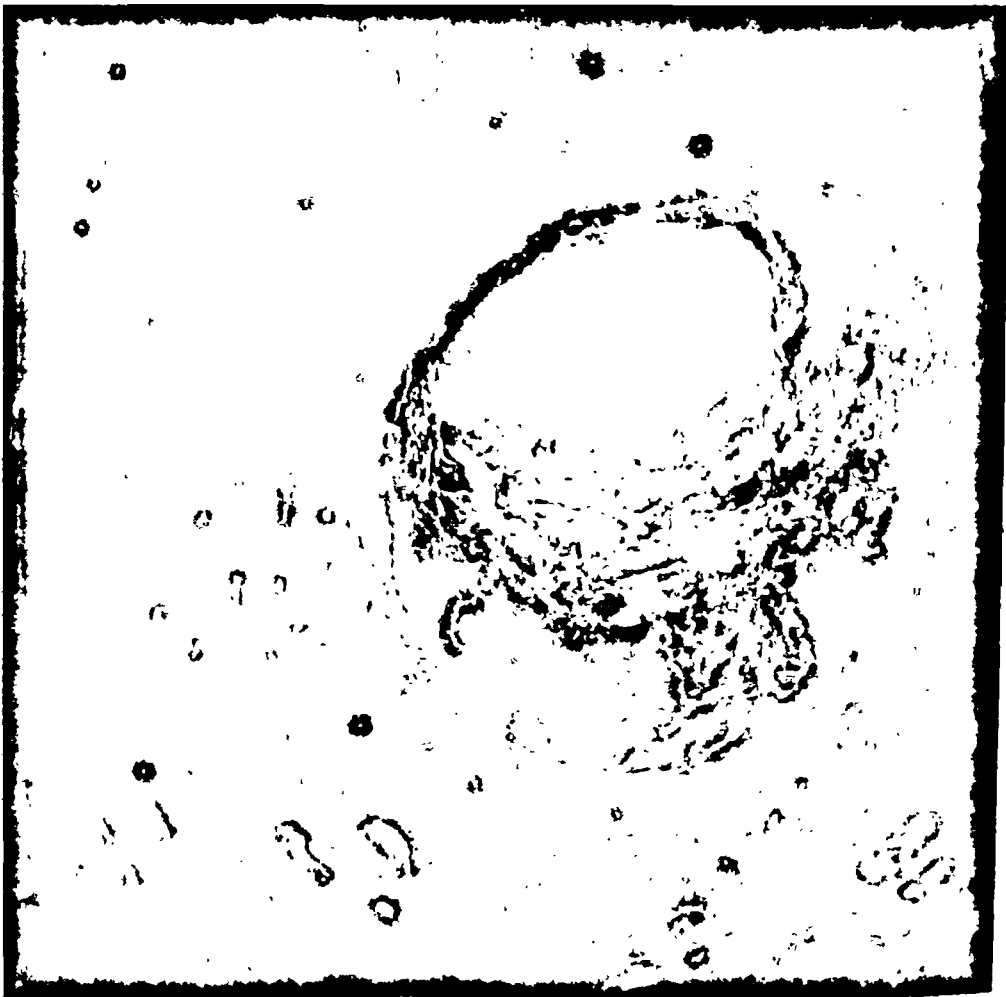
خانه و طرح آن - زینت خانه‌ها - امامزاده‌ها -  
خورد و خوراك - نانها - خيك انداختن - كفش  
و لباس

خانه‌ها خشتی است و پست با طاقهایی نه چندان بلند. مگر خانه‌های اربابی که آجری در آنها بکار رفته با طاقهای بلند و بالاخانه‌ای درپس‌مهتابی ستون‌دار و اندوده با سفیدی گچ. دیوار باغها همه از چینه است. درون اتاقها را با اندودی (دونه - Devna) خاکی رنگ تمیز می‌کنند. هر ۷-۱۰ روزی یکبار. یعنی دوغاب آن را که به رنگ اخراي باز است به در و دیوار می‌کشند. در «ابراهیم‌آباد» اندود سفید رنگی هم دارند که چندان با دوغاب گچ فرقی ندارد. واز «دشتابی» یا از کوه‌های «رودک» و «رستم‌آباد» می‌آورند. طاقها تیرریز است. و اندوده با کاهگل. و تیر از زیر باز است و نپوشانده. مثل همه جای دیگر. فرق اساسی آبادانی با خشکی در این مملکت فقط در همین است که هر جا خشکی است پوشش آن از خاک است. از خاکی که روزی گلی بوده. یا از باران گل شده بوده و اکنون از خشکی ترک برداشته و دهان باز کرده و عطشان و در انتظار مانده است. و اما هر جا آبادی است پوشش زندگی و در و دیوار از گاه و گل است. پس آبادی را شاید بتوان به این تعبیر بیان کرد که «گاهی را به گلی آمیختن!»

روی تیرهای سقف را با نی بوریا می‌پوشانند. در برخی موارد بسیار مرتب و زیبا. درست‌همچون پرده‌های حصیری که فساینها در تهران می‌بافند و جلو پنجره هر خانه‌ای می‌توان دید. حصیر بافته را روی تیر ریز سقف می‌گسترند و روی آن خاک و پوشش را می‌ریزند. نمونه‌ای از این حصیربافی سقفی را در عکسش می‌بینید. در بعضی خانه‌های قدیمی طاقهای ضربی فراوان هم دیده‌ام. و باز هم از خشت و گل. گنبد‌های خشتی که نمونه‌های عالی آن را در جنوب باید جست. در یزد و بم و کرمان. باز نمونه‌ای از این



طاق يك اتاق سجزآبادی. روی تیرها را به دقت تمام بانی بافته پوشانده اند.



درون يك سقف گنبدی. باختم و گل اینطور گنبد و طاق ضربی می زنند.



نوع طاقها را در تصویر می بینید که البته طاق طولی است. نعل درگاهها و طاق طاقچهها را همه جا با خشت نیم ضرب می زنند. و ندیده ام که تیر یا دستک بریزند. تیر را موریانه می خورد؛ به خصوص که پوشیده باشد و درون دیوار.

بزرگی یا کوچکی یا بلندی و کوتاهی درهای ورودی خانهها بسته است به معیشت صاحبخانه. خانههای اربابی با درهای عظیم که ماشین بارکش هم از آن تو می رود تاکاه و گندم بار بزند. و در خانه فقرا پست و کوتاه و فارغ از هر زینتی است. و حتی يك لت. و اینهم نمونه اش در باغها کوتاه است و سنگی و يك پارچه و باریک. و باکلونی باز و بسته می شود

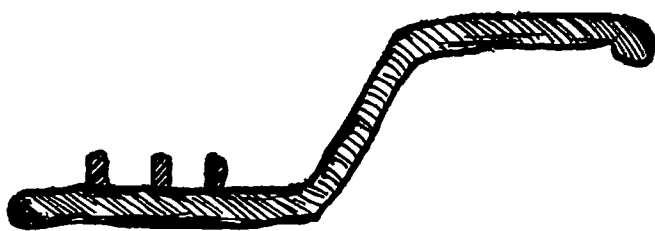


در سنگی - به ارتفاع يك متر - در اغلب باغهای هر دو ده اینطور است.



در يك خانه، سوراخی که از آن با دست کلون پشت در را می کشند نیز پیدا است.

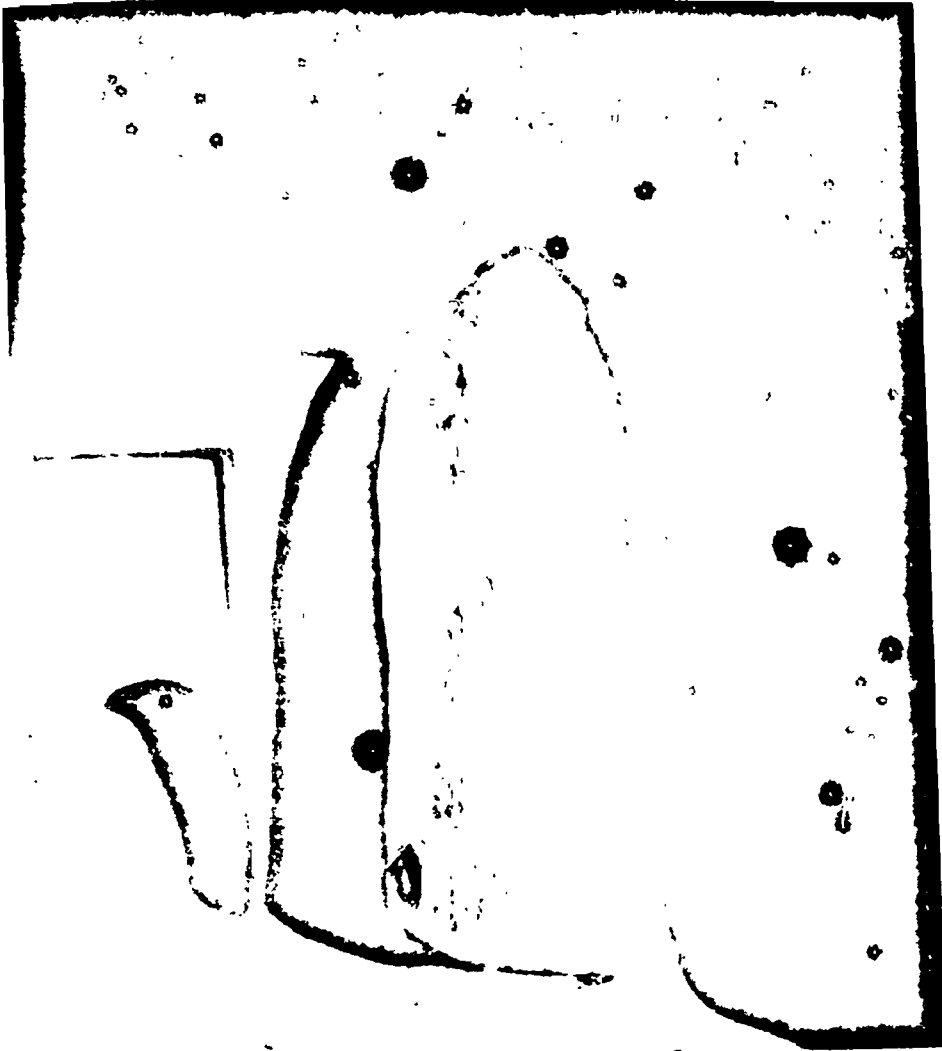
که قفل می شود و کلید می خورد. و بغل در سوراخی در دیوار نهاده اند برای دست بردن و کلید به کلون انداختن. کلیدی چوبی که تراش خورده است و روی لبه آن چند رزه عمودی کار گذاشته اند - البته باز هم از چوب - که



کلید چوبی درها

چفت داخلی کلون را بالا می‌زند و کلون را می‌کشند و در باز می‌شود. این نوع کلید را در بم و نرماشیر هم دیده‌ام. درست به همین شکل که می‌بینید. و عجب درهای سنگینی است. باید خم بشوی و به زحمت از آن تو بروی. شاید به همین علت است که در هر دوتای این آبادیها بسیار به ندرت آدمهای سمین و شکم‌گنده دیده‌ام!

طرح خانه‌ها معمولاً چنین است: ایوانی آفتابی و رو به جنوب و پشت سر آن اتاق جمع و جوری زمستانه. و طرفین این‌ها دو اتاق بزرگ. یکی انباری خنک برای حفظ پنیر و کشک و آذوقه و محل‌کندوی سیلو مانند گندم؛ و دیگری مهمانخانه مانندی با ثروت خانواده بر سر رفاها و طاقچه‌هایش؛ و صندوقها و رختخوابها در کناری. زندگی اهل خانه معمولاً در ایوان و اتاق پشت آن می‌گذرد. جدای از این دستگاه مطبخ است که در حقیقت تنورخانه یا تنوردان (Tanastus) است. منضم به آغل یا نزدیک به آن. آخر هر کوره‌ای باید به محل سوخت نزدیک باشد... آغلها هم بیلاقی و قشلاقی دارند. آغل تابستانه سرش باز است و «آزینگله» ای آن را از فضای حیاط مجزا می‌کند که نرده‌ای باشد کوتاه و مانع وزود چارپاها به زندگی خانه. و زمستانه آن سرپوشیده و تاریک و کم‌روزن. با بویی که سالهاست با آن انس گرفته و رفتنی نیست. زینت خانه‌ها و درها گاهی برش ساده‌ای است که در حاشیه رفاها و طاقچه‌ها یا کنار درها به متن کاهگلی دیوار داده‌اند. و به ندرت پنجره‌های مشبک با شیشه‌های رنگین. و غیر از این آهنکاری ظریف چفت و رزه‌ها و کوبه فلزی که همه سوغات شهر است. و بیشتر از قزوین که از قدیم در این کار ماهر بوده‌اند. پنجره‌ها و درها در «ابراهیم آباد» بیشتر جامه‌های

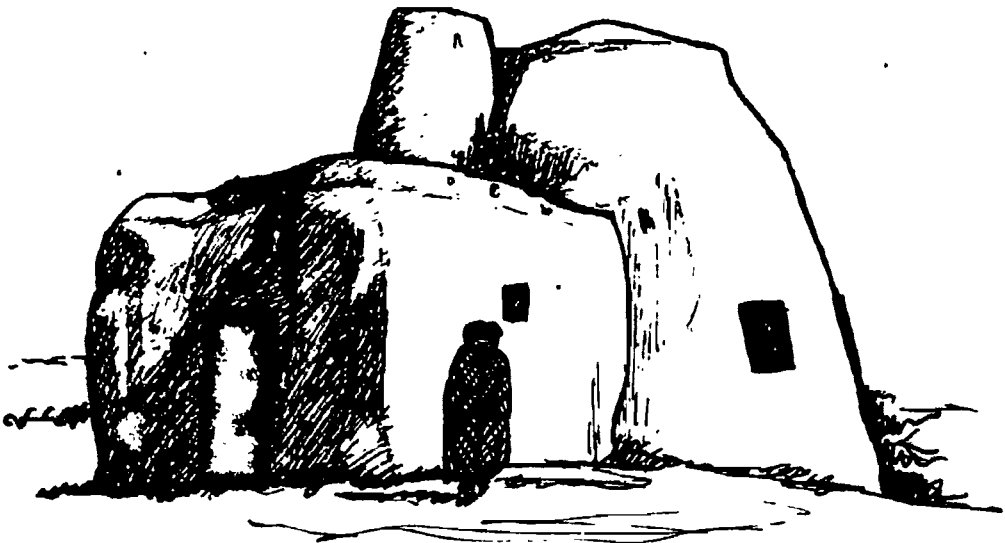


کندو (کندوله) محفظه آذوقه

شیشه‌ای دارد. حتی ظروف شیشه‌ای را هم پیش از سگزآبادیها به کار می‌برند که تمام شکستگی‌هایشان از سفال است و به ندرت چینی بندزده‌ای یادگار سه نسل پیش دارند یا لیوانی که برای مهمان در آن آب می‌آورند.

امامزاده «سگزآباد» بنایی تازه‌ساز دارد. بنایش را سی‌سال و اندی پیش همان شیخ روح‌الله مرحوم تجدید کرده است. بنایی آجری و چهارگوش. و گنبدی کوتاه بر سر آن؛ که در چهار سمت آن چهار تکه کوچک کاشی کار کرده‌اند. و از دور لکه‌ای یا نقطه‌ای را می‌ماند بر روی گنبد نهاده. امادر «ابراهیم‌آباد» امامزاده خشتی است و بنای تنگ و باریک خاصی دارد. برج مانند. با مؤذنه‌ای بی حفاظ و بریده. که پلکانش از بیرون دور بنای امامزاده می‌گردد. و گنبدی کوتاه و پخ. انگار قرار بوده است آن را با ارتفاع بیشتری

بسازند و منصرف شده‌اند. طرح بنای این امامزاده در نوع خود از جمله طرح‌هایی است که نظیرش را در این ملک کمتر دیده‌ام. طرح قلمی‌اش راداده‌ام.



طرح امامزاده جعفر - ابراهیم آباد

حمامها البته خزانهدار است. با سرینه مفصل و حوضی در میان و شاه- نشینها در اطراف و در داخل خزانه‌های آب سرد و گرم. حمام را با خار شتری می‌سوزانند که جمع‌آوری و وظیفه حمامی محل است. چاه آب ندارند. در هیچکدام ازدو ده. اما چاههای فاضل آبشان بزرگ است. با حلقه‌های گشاد که هر چند سال یکبار به راحتی بتوان تخلیه‌شان کرد. غیر ازین، کود عادی آنها فضولات چهار پایان است که بهار از آغل در می‌آورند. هر کدام با اسم و رسم و شخصیتی و عنوانی. مراجعه کنید به فرهنگ لغات. در موضوع پشکل.

گوشت نسبتاً زیاد می‌خورند. در فصل چهارم ازوفور قصابی ذکری رفت. و گوشت گاو. به مذاق مردم شهری نباید آبگوشت گاو خوراك لذیذی باشد. اما در محل آن را بی‌چاشنی هم می‌خورند. اگر قرار باشد قورمه‌ای برای زمستان درست کنند از آبی که قورمه در آن نیم‌پز شده است خوراکی می‌سازند. ابراهیم آبادیها آن را «قورمه اشکنه» می‌گویند و سگزآبادیها چرب- آب. «چوراوه-Cowr-owa» که واقعا هم چیزی غیر ازین نباید باشد. خاکینه

را به اسم «خوالینه» یا «خاریت» می‌خورند. اما فکر نمی‌کنم این اختلاف نامگذاری در مزه آن تغییری داده باشد. آشهای مختلف دارند. آش دوغ (دغبا) - آش جو (یووین آش) و آش بلغور (اویناش). اشکنه را هم به همان طریق که می‌دانید - منهای سبزی خشک آن - می‌خورند. و به آن «پياز او» می‌گویند. پلو «پلاو» است. فقط شبهای جشن و در مراسم عزا یا در مهمانیها به آن می‌توان دسترسی یافت. حلوایی که از آرد و روغن و شیره می‌سازند در سگزآباد «تره‌چی - Tareci» است و در ابراهیم‌آباد به جای چ، کاف در آن می‌ریزند. همین حلواست که خیرات اموات هم می‌کنند. از مرغ و کباب و خورش فسنجان و دیگر خوراکیهای تفرنی وقتی بچه‌ها بویی می‌شنوند که مهمانی رسیده باشد و یا کله‌گنده‌ای پا به ده گذارده باشد.

غیر از گندم و جو، از ارزن هم نان می‌بندند. نانی که معمولاً می‌خورند همان لواش است که «گرده» می‌گویند. بسیار بزرگ و سفید. که تمام يك مجمعه را می‌پوشاند. نان جو را کلفت و زبر و خشن در می‌آورند. نازک‌تر و ظریفتر هم نمی‌شود. خودشان به آن «دوروژده - Dorojda» (درشت) می‌گویند. نانهای تفرنی «کماج» است و «بابایی» و «پنجه‌کش». که یکی با شیر خمیر شده است و روی دیگری شیرهای یا تخم مرغی مالیده‌اند. پنجه‌کشهاشان باریک و دراز است. جمع و جور تر از يك کف دست.

شیر را تابواند پنیر می‌کنند برای زمستان. و در «بستو» می‌فشارند. بعد گوشه‌ای از انبار یا مطبخ یا زیرزمین را گود می‌کنند. و «بستو»ها را وارونه چال می‌کنند و رویشان خالك می‌ریزند. و هر چند روز یکبار همان گوشه را آب می‌دهند. نوعی پنیر خیکی می‌شود. البته بسیار تندتر و گواراتر. تندی و دهان سوزی آن را هنوز زیر دندان دارم. و اگر نخواهند پنیر درست کنند، ناچار باید ماست زد. و از دوغ آن کره گرفت. دوغ و ماست را اگر زیاد باشد در خیکی می‌ریزند که از سقف آویخته است و دو نفری آن را مثل ننو تکان می‌دهند. به قول خودشان «خیک می‌اندازند». و اگر دوغ و ماست کم باشد در «بستو»های بزرگ می‌زنند و کره‌اش را می‌گیرند.

کره که به دست آمد دوغش را می‌خورند. برگ گل در آن ریخته و

نمك زده. به خصوص كه از گرمای بیابان رسیده باشی و چشمت از دهانت تشنه‌تر باشد و گمان نبری كه همه آبهای عالم بتواند سیرابت كند. آنوقت قدح دوغ را به دست بدهند، قاشقی چوبی در آن و نقشها بر آن حك شده. و خرده برگ و گل و دانه‌های ریزكره روی آن را پوشانده! و چه لذتی بردیم آن روز كه چنین اتفاقی افتاد!

دوغ اگر مصرف نشد در دیگ می‌ریزند و زیرش را می‌تابند تا آبش جمع بشود. آنوقت گلوله گلوله اش می‌كنند و در پارچه‌ای می‌بندند. و آبش كه رفت «كشك» به دست آمده است. و تازه همین آبی را كه كشك پس داده می‌زنند و می‌زنند تا سیاه شود و ترش. و بشود «قره‌قورت» كه هم چاشنی غذاست، هم دوا و هم مایه ماست و پنیر. اگر شیردان بره دردسترس نباشد. یادم است در «چیسكین»، پیر مردی بود چوله و آب از دهانش روان. كه دامادمان با او شوخی داشت و به تركی از او می‌پرسید: فلانی «گجه‌قوروت و رلر؟» و او فوری در جواب می‌گفت: «یخ ورمز لر!» یعنی: «به زور قره‌قورت می‌توان گرفت؟» - «نه. نمی‌توان گرفت.»

خوراك بیابان كمتر چیزی غیر از نان و پنیر است. اگر باشد نوبر میوه‌ای و گرنه گردویی یا كشمشی قاتق آن است. و یسن «سگزآباد» و «ابراهیم‌آباد» در مورد غذا تفاوت چندانی نیست. مگر در آن حدكه ثروت، گشایشی به كارها داده باشد.

چایی را همیشه می‌خورند. این طور نیست كه مثلاً با بساط صبحانه همراه باشد. برای رفع خستگی در مزرعه و باغستان، دم قهوه‌خانه، وقتی مهمان برسد، در مجالس و هر جای دیگر. چایی كم كم قوت غالب مردم این مملكت شده است. نان و پنیر و چایی غذای دایمی است. اما بعد از شام و نهار حتماً باید چایی باشد. در استكانهای كوچك و به كرات و پشت سرهم. سه چهارتایی چایی، به جای کسی نمی‌رسد.

مردهای سگزآبادی چپق از سیگار بیشتر می‌كشند و ابراهیم‌آبادیها برعكس. کیسه توتون به همین مناسبت جزء لاینفك بساط عروسی و جهاز و چشم روشنی است. دسته‌چپق‌هاشان از يك و جب بیشتر نیست. اما این طور

که فهمیدم هرچه عمر بالاتر می‌رود دسته چپ‌ها هم بلندتر می‌شود. ولی رویهم‌رفته زیاد دودی نیستند.

با اینکه هر دو ده به يك لهجه حرف می‌زنند، اما لباسی که می‌پوشند در هر دو ده یکسان نیست. در ابراهیم‌آباد تقریباً اثری از لباس محلی روستایی باقی نمانده؛ جز در مورد شلوار بلند و سیاه زنان که از دیت حاج‌علی اکبری است. پیراهن بلند شهری و اگر سرد باشد جلیقه‌ای و بیشتر پیراهن کشفافی روی آن؛ که خودشان می‌بافند. و رسم نسبتاً تازه است. و چادر نمازی از رنگهای تیره به‌سرانداخته. زیر چادر نماز هم اغلب سرشان را با چارقدی سفید پوشانیده‌اند. و مردهاکت و شلوار دارند و کلاهی شهری. شاپو و بیشتر کپی. فقط پیرها و آن هم به ندرت کلاه نم‌دی دارند و لباس روستایی را، که البته در «سگزآباد» فراوان است.

اما در «سگزآباد» رسم قدیم کاملتر حفظ شده است. زنها روی شلوار سیاه دیت بلندشان پاچینی (شلیته) به پادارند و رنگین و گل منگلی. یا سفید و با حاشیه کنگره‌ای قلابدوزی شده. که زیاد هم بلند نیست. هرچه جوانترند پاچین کوتاه‌تر دارند. پیراهنشان با آستین و یخه چاک‌دار و کوتاه است. تا روی ناف. به طوری که وقتی دولا می‌شوند از جوی آب بردارند عقب پیراهن بالامی‌رود و باریکه‌ای از بدن هویدا می‌شود. چاک یخه تا زیرپستان است و فقط یک دکمه قیطانی زیر گلو می‌خورد. روی این پیراهن جلیقه‌ای می‌پوشند که مال جوانها و عروسها زر و زیوری هم دارد. با حواشی ملیله‌دوزی یا نقره‌کوبی یا ردیفی از سکه‌های نقره به کناره‌هایش آویخته. از روی سینه تا پهلو. سرشان را با چارقد قدی سفید می‌پوشانند و موهای بافته‌شان را میان دستک‌های چارقد می‌پیچند و به صورت نواری پهن دور سر می‌بندند که از دور گمان می‌کنی سربندی کلاه مانند روی پیشانی دارند. اما باز جوانها و نوجوانها به جای این نوع سربند یا روی آن، کلاه مانندی ملیله‌دوزی شده یا نقره‌کوبی از نوع جلیقه‌شان دارند. و سکه‌هایی که به آن آویخته‌اند روی پیشانی می‌ریزد و بفهمی نفهمی جرنگ و جرونگی می‌کند و دنیایی!

آخر برای دل بردن از جوانهای سگزآبادی هم وسیله‌ای باید.



زن سگزآبادی با سر بند و شلیته

اما مردهای سگزآبادی شلوار کرباسی دارند و قبای سه چاک کوتاه؛ کمی بلندتر از کت شهری. که از جلو سرتاسر باز است و دکمه می‌خورد و در هر طرف بدن زیر چاک دهانه جیب که عمودی می‌گذارند چاک دیگری دارد. کمر این قبا مانند را با شالی یا با تسمه‌ای یا ریسمانی می‌بندند. زیر این روپوش که یخه‌اش هلالی است پیراهن کرباس سفیدی دارند آستین بلند که یخه‌اش از سمت چپ باز می‌شود؛ تا روی ناف. به رسم قفقازیها. در «سگزآباد» هم زنها تک و توك چادر نماز به سر می‌کنند. زنهای خوانین یا متشرعها یا از شهر برگشته‌ها. اما اگر غرو و بها کنار جوی ده باشی که زنها برای بردن آب می‌آیند چیزی جز زرق و برق سر بندها و جلیقه‌ها و



تکان خوردن سینه‌ها در پیراهنهای آزاد، و موج پاچینه‌های رنگی به چشمت نمی‌آید و کوزه‌ها بر دوش و قطراتی که از ته کوزه‌ها به گل و گردن می‌چکد و زیباییه‌های دیگر.

کفش در «سگزآباد» فقط گیوه است. و به ندرت کفشهای چرمی شهری. و در ابراهیم‌آباد به عکس. تخت گیوه را یا از شهر می‌آورند و یا از دکاندار ده می‌خرند. و روی آن را خودشان می‌بافند. بعد از رشتن پشم با دوکهای دستی در کوچه و خانه کارشان این است که روی گیوه می‌بافند. چهار میله؛ و درست مثل جوراب بی‌ساقه. و کف آن را بی‌اینکه ببرند روی تخت گیوه می‌اندازند و می‌دوزند. به همین دلیل آنرا «Jurab» می‌گویند. گذشته از اینها گالشهای لاستیکی هم در هر دو ده پیدا می‌شود که مثل رادیوی باطری‌دار و دوچرخه کم‌کم دارد به همه‌جا نفوذ می‌کند.

٦

## سوگ و سرور

عروسی - رقص - مراسم دیگر - عزای محرم -  
کفن و دفن - آتش بوسرمزار - سنگ قبرها.

سگزآبادیها نیز عروسیهای خودشان را به اواخر تابستان و اوایل پاییز موکول می‌کنند. وقتی که کار «بارگاه» تمام شده است و کشمش به دست آمده تاشیرینی مجالس سرور باشد و با زمین نیز دیگر کاری نمانده. بله بریها که تمام شد- با قرار و مدارهای فوری و مهرهای قلیل و اغلب ملکی و غیر- منقول و جهاز مختصر - به دعوت‌خواهی می‌روند. زنی یا مردی در دستمال ابریشمی کشمش با خود می‌برد و اقوام را دعوت می‌کند. مدعوها دهانی شیرین می‌کنند و گچی از گاوی، و خدا حافظ شما. این ادب دعوت‌خواهی را به زبان خودشان «شامالان- Shámálán» می‌گویند.

مراسم عروسی سه روزی دوام دارد. البته برای آنها که دستشان به دهنشان می‌رسد و دارند که مزد عاشقها را بدهند که در تمام این سه روز فریاد زرنا-دشان به هواست. عاشقها کولیهای دوره گردند یا غریبه‌هایی که معمولاً خبری از ایشان نیست مگر بوی جشن و سروری برخیزد که خدا عالم است از کدام سوراخی سر بیرون می‌کنند یا از کجا خود را به عجله می‌رسانند. عروسی فقرا ناچار ساده‌تر و بی سر و صدا تر است. اما وقتی دسته عروس یا داماد از در خانه به درآمد زرنا-دش عاشقها حتماً طلا بدهد است.

صبح روز اول مراسم عروسی با حمام بردن عروس شروع می‌شود. عروس را می‌شویند- ترو تمیز و نو پوشیده به خانه‌اش برمی‌گردانند و به تخت می‌نشانند تا خویشان و اقوام عروس و داماد به دیدنش بیایند. درین دیدار هر يك از اقوام به فراخور حال خود مجمعه‌ای بر سر آدمی به همراه می‌آورد. پراز بشقابهای کشمش و گردو و سنجید و بادام و احياناً شقه گوشتی یا بره درسته‌ای و یا برنج و روغنی. به اضافه دستمال ابریشمی و کیسه

توتون و جوراب و دستکشهای بافت محل. لابد خرج جشن را میان خودشان سرشکن می کنند. و این ادب را به اصطلاح خودشان «خرج برون - xarj barun» می گویند. تمام روز به همین آمد و رفت می گذرد. در همین روز است که از خانه داماد هم خرج عروسی در دوسه مجمهه برای عروس فرستاده می شود. البته از همان چیزها که گذشت به اضافه حنای فراوان برای مراسم حنابندان. این روز اول را «هرزون و رزون = harzun varzun = هرج و مرج» می گویند.

چه روز اول و چه روزهای بعد درخانه عروس و داماد شام و ناهاری برقرار است. کله جوشی یا آبگوشتی یا آش دوغی یا پلویی. سور خاص و مفصلی ندارند. هر که هر جا رسید چیزی هست که بخورد. مهم نفس اجتماع است و رفت و آمد و شوری که سه روز دوام دارد و شوقی که باید اساس دوام سالیان دراز خانواده ای باشد. روز اول که شب شد دست داماد را در خانه اش حنا می بندند و سی چهل نفری از جوانها شام خورده داماد را جلو می اندازند و راه می افتند به طرف خانه عروس. هر کدام پاداری به دست دارند که سرش را کهنه پيله ای بسته اند و در نفت زده و افروخته. مشعلهای فراوان و زرنا - دف پیش از همه و هیاهویی. می روند تا دست و پای عروس را حنا بگیرند. و به همین مناسبت این شب اول را «Dasta-xana = حنابندان دست» می گویند. به خانه عروس که رسیدند مردها در حیات می مانند به آواز خواندن و رقصیدن. و زنها در اتاقها و ایوانها مراسم حنابندان را اجرا می کنند. عروس را به تخت نشانده اند و حنا را در بادیه بزرگی خیس کرده، به دست و پای او می بندند. و دست آخر يك قلمبه حنا روی پای عروس می گذارند و پنبه ای روی آن گذاشته آتش می کنند. لابد گرمای آتش و خاکستر پنبه به خشك شدن حنا كمك می دهد. البته دیگر زنها نیز سبیلی از دست و پای خود به حنا رنگین می کنند. حناها که خشك شد دست و پای عروس را با لچکهای رنگین می بندند و ماجرا تمام است. آن وقت هر کس به خانه خود می رود.

صبح روز دوم حنا را از دست و پای عروس و داماد می شویند. هر کدام

را در خانه خود. وبعد داماد نهنانی به حمام می رود و سر و صورتی صفا می دهد و تا شب خبری نیست. تاریخ که شد داماد و دوتا ساقدوشش ( که در محل دسبرا Dasberá می گویند ) نهنانی شام می خورند ( پسله شومه - Pasala Shuma ) و برای شام رسمی راه می افتند و می روند خانه عروس. و این شب دوم حنابندان سرعروس است. « سره خنه - Sara-xana ». شام رسمی خانه عروس که تمام شد باز جمع کثیری از خانه داماد راه می افتند و



تصویر جوان سگزآبادی

با کوس و کرنا و همان مشعلهای آیند به خانه عروس و باز عروس را به تخت می نشانند. روبه قبله. و پسر بچه هشت ده ساله ای بالای سراو ایستاده است؛ دست راست عروس را روی سرش گذاشته اند که حنا را کف آن می گذارند تا پسرک بردارد. بعد يك بار دیگر دستهای عروس را حنا می گیرند و به همان رسم دیشب می بندند و مجلس تمام می شود و می پراکنند. و باز فردا صبح دست عروس را در خانه می شویند.

بعد از ظهر همین روز سوم موعد حمام تشریفاتی و رسمی است. اول داماد را به حمام می برند. بعد عروس را. ساقدوشها در دو طرف زرنا دف پیش رو و اجتماعی در دنبال. در این حمام تشریفاتی از شست و شو خبری نیست. چه داماد و چه عروس هر کدام با دستة دیگری می آیند. در این مراسم هر کدام همان سرینه سه بار دور حوض می چرخند و انگشت کوچک هر دو دست خود را در لگن آب گرمی که از حمام بیرون آورده شده فرو می کنند و بر می گردند. داماد از حمام که بر می گردد به جای کلاه دستمال ابریشمی کلاخی به سر می بندد. و روی هر چه به تن داشته باشد عبایی می افکند. و

عروس چارقدش را عوض می‌کند. یعنی به جای سربند قبلی سه تا سربند ابریشمی رنگین به سر می‌کند. سفید و آبی و زرد یا گلی. و رویهم. دوتای اولی را مثل سرپوشی روی سرش می‌اندازند که تمام سر و صورتش پوشیده می‌شود و نمی‌تواند جایی را ببیند. و سومی را سه گوش دولا کرده چارقد مانند روی آن دو می‌گذارند و از روی پیشانی سنجاقی و آینه‌ای و زورقهای رنگینی و گل سرخی می‌آویزند؛ و چون روی پیشانی چارقد سنگین می‌شود گوشه‌هایش آزاد می‌ماند و مثل گوشهای گربه بالا رفته. عروس را به این صورت از حمام در می‌آورند. زیر بغل‌هایش را گرفته‌اند که مبادا زمین بخورد و به خانه که رسید به همین صورت با سر پوشیده به انتظار می‌ماند تا از خانه داماد بیاید دنبال او. فقط داماد حق دارد این سرپوشهای سه گانه را از سر عروس بردارد. و معلوم است کجا.

اما داماد که از حمام برگشت اگر خانه بزرگ باشد در صحن حیاط و گرنه روی بام بزرگ انبار بر سر يك کرسی می‌نشیند. پالتوی لباده مانندی که خودشان دولایی Dollā-ئی می‌گویند به دوش. و روبه قبله. و ساق‌دوشها در اطرافش ایستاده. به قول خودشان داماد را شاه کرده‌اند و ساق‌دوشها وزرای دست چپ و راست او هستند. در این هنگام اقوام داماد که همه حاضرند يك يك می‌آیند و هر کدام پولی به پیشانی او می‌چسبانند. اسکناسی یا سکه‌ای. از پنج قرانی تا ده تومانی. با آب دهان تر می‌کنند و می‌چسبانند به پیشانی او. که به خصوص اگر سکه باشد سنگینی می‌کند و می‌افتد به دامن داماد. و ساق‌دوشها جمع می‌کنند. داماد از حمام که در می‌آید تا يك شب پس از زفاف یخه‌اش باز باشد. به جای دستمال کلاغی هم دوباره کلاه خود را می‌گذارد، اما حتماً کج.

این مراسم که تمام شد، غروب شده است. و وقت آن که دنبال عروس بروند. باز دسته راه می‌افتد و زرنا- دف پیشاپیش همه. اسبی را هم که از قبل حاضر کرده‌اند به همراه دارند. روی زینش قالیچه‌ای افکنده‌اند و روی آن حوله‌ای. سه چهارتا دستمال بزرگ ابریشمی رنگارنگ به گردن او گره زده و گل و آینه به پیشانی‌اش آویخته. اسب را دم در خانه عروس نگه می‌دارند.

و پهلوی او کرسی می گذارند تا عروس پا بر آن بگذارد و سوار شود. پارچه بسیار نازک رنگینی - وال مانند - روی سر عروس انداخته اند و پسر بچه پنج ساله ای ترك او می نشانند. به این نیت که فرزند او پسر باشد. و راه می افتند. جهاز عروس که بسته به توانایی مالی خانواده یا بر روی سر کسی



### سگزآبادیها عروس می برند؟

است یا بردوش چهار پایی (و بیش ازین نیست) پیشاپیش عروس می رود. و پیشاپیش جهاز نیز زرنا - دف و پیشقراول این قافله دسته سه چهار نفری جوانانی است که پادار به دست رقص می کنند و می روند. رقص «چووه دوا - **cuva-dova** = دعوای چوب» به این طریق که یکی سر چوب خود را به زمین می کوبد - دست دیگر به کمر زده - دیگری با چوب خود به کمر چوب اولی می زند و بعد چوبها را سر دست گرفته هوهو **HōHō** می کنند و جمعیت جواب می دهد و از نوجهشها و پرشها و هللهها و شادیها.

قافله در خانه هریک از اقوام نزدیک داماد که رسید می ایستد. باید برای عروس حق القدم بخواهند. کرسی را بغل اسب می گذارند که دایی یا عموی عروس از آن بالا می رود و در گوشش می گوید «از صاحب خانه

چه می‌خواهی؟» پارچه‌ای یا سراندازی یا پیراهنی از زنان؛ وپولی یا حشمی یا به ندرت ملکی از مردها. به تناسب حال. و تا نگیرند قافله نمی‌گذرد. در نور مشعلها زرنا- دف چنان می‌کوبد که بی‌آبرویی رد سؤال دوصد چندان است. هرچه از این راه به دست‌آمد(البته اگر منقول باشد) در بساط جهاز



عروس می‌گذارند که تر و نقد حاضر است و می‌گذرند. قافله عروس از دور که پیدا شد داماد و ساقدوشها می‌روند سر بام. و داماد سه بار اناری یا تخم مرغ نپخته‌ای به طرف قافله پرتاب می‌کند. معمولاً چیزدارها تخم مرغ به کار می‌برند. درخانه داماد نیز سؤال و جواب مالی تکرار می‌شود. و البته جدی‌تر. و پدر و مادر عروس باید حسابی مایه بروند. آن وقت باز کرسی را می‌گذارند و عروس را پیاده می‌کنند. و از پای کرسی تا در اتاق حجله را با ردیفی از مجموعه‌های مسی فرش می‌کنند که عروس از روی آنها رد می‌شود. نباید پای عروس پیش از حجله به زمین برسد. و بعد مراسم دست به دست دادن است و زفاف و مجلس خالی از اغیار. تا سه روز پس از زفاف از خانه‌های بزرگان دو خانواده مجموعه‌های



غذا برای خانواده جدید فرستاده می‌شود. وقتی این مجموعه‌های خالی را برمی‌گردانند باید در هر کدام جوراب و دستمالی و کیسه حمامی بگذارند. توفیق شب زفاف را به ندرت نیز همان شبانه اعلام می‌کنند. به این طریق که خبر را بر سر بام داماد بر طبل می‌کوبند؛ که به گوش خودم دوسه باری شنیده‌ام.

این مراسم اخیراً در «ابراهیم آباد» منسوخ شده است. و از دیگر رسوم نیز تنها مامایی باقی مانده. مبلغ مهرها بالا رفته و آداب شباهتی به ادب شهری یافته و کارها به سرعت بیشتری می‌گذرد. و این همه بوق و کرنا نیست و آن دسته‌های عظیم بارقصها و مشعلها. حتی کارت دعوت چاپ می‌کنند و در ظل توجهات... جشن می‌گیرند.

در «چیسکین» که یکی از دهات ترك زبان همسایه است ضمن مراسم عروسی که در حدود مراسم «سگزآباد» است حتی کمی چربتر- وقتی داماد با ساقدوشها از حمام در می‌آید بستگان عروس می‌ریزند سرشان و می‌کوشند تا هرطور شده آزاری به داماد و ساقدوشها برسانند. درین واقعه ساختگی عاقبت کفش و کلاهی از یکی به غارت می‌رود- تکه‌ای از لباس دیگری پاره می‌شود- و چوبی بر دوش سومی فرود می‌آید و قشقره‌ای برپا می‌شود که آن سرش ناپیداست. به همین مناسبت دامادهای چیسکینی همیشه ساقدوشهای بزن بهادر و قلچماق انتخاب می‌کنند تا از آزار خلق مصون بمانند.

اما به هر صورت داماد باید تمام آزار دهندگان را به خوبی و خوشی به خانه بخواند. و انگار نه انگار که اتفاقی افتاده چای و شیرینی بدهد تا آنچه به غارت رفته است به خوبی و خوشی برگردانده شود. و گرنه راستی غنیمتی است که در نزاعی به چنگ آمده و دیوار حاشا هم که بلند است.

در «خونان» نیز که یکی دیگر از دهات بلوک «زهرا» است و ترك زبان، شاهد عبور دسته عروس بران بوده‌ام. که عروس پیاده بود اما با همان زیورها و روپوشها و همان زرنادف و دسته‌ای طویل. و در هر طرف او زنی دستش را

گرفته و پیش روی عروس کسی آینه‌ای می‌برد. آینه را رویه عروس بر پشت خود گرفته بود. عروس را از «خونان» به «بویین» می‌بردند که مرکز بلوک است و باز ترك زبان. دو کیلومتر راهی بود. و گرد و خاکی. و حتماً عروس زیر آن همه روپوش و لباس خیس عرق بود. دختر جوان چه تحملی باید می‌کرد تا به خانه بخت خود برسد!

جمع دوسه نفری ما خودمان را کنار کشیدیم تا دسته بگذرد و برادرم عکسی برداشت که از بس گرد و غبار بود چیزی از آب در نیامد. که يك مرتبه دیدیم دسته ایستاد و پیرمرد کوتاهی آمد جلو و با ابهتی درخور يك پدر عروس خونانی مطالبی با میزبان ما گفت و شنید. البته به ترکی. که ما نفهمیدیم و بعد دسته راه افتاد. میزبان ما بعد برایمان گفت که حق‌القدم می‌خواسته است.

غیر از رقص مردانه‌ای که از انواع چوبی است و در فضای آزاد و با پادار انجام می‌شود و ذکرش گذشت؛ در «سگزآباد» رقصهای دیگری هم هست و اغلب بزمی؛ که در همین مجالس عروسی یا دیگر مجالس اجرا می‌شود. از آنها یکی رقص «هالای-Háláy» است. رقص تك. که هم زنانه است هم مردانه. هالای را مردها دسته جمعی نیز می‌رقصند. اگر رقص تك باشد رقص دستمالی به دست می‌گیرد و به آهنگ می‌رقصد. و اگر دسته جمعی باشد ۷-۸ تایی هستند که دو نفرشان روبروی هم دستمال دارند و همه کمر یکدیگر را گرفته می‌رقصند. نوشتن این که چنین و چنان پارا برمی‌دارند چه فایده دارد؟ آن چرخش شلیته‌ها و آن در هم آمیختگی رنگها و آن از خود بیخود شدنهای آخر رقص رافقط يك دور بین فیلمبرداری می‌تواند بنمایاند.

عزاداری محرم گذشته از جنبه‌های مذهبی آن که سوگواری است و اجتماع در مساجد و احیاناً احيایی و واعظی دعوت شده از شهر؛ و رسیدگی به حسابهای مالی دنیا و آخرت. خودش يك نوع تفنن هم هست. باطمراق بیشتر و شرکت‌کنندگان فراوانتر. دو روز به محرم مانده می‌روند سراغ علم

بلندی که چوبی است و همیشه در امامزاده نزدیک ده به انتظار روزهای عزا می‌ماند. آن را به کول می‌کشند و با دار و دسته‌ای بی‌ساز و نقاره دور ده می‌گردند و از هر خانه‌ای قواره پارچه‌ای یا دستمالی رنگین قرض می‌گیرند برای آذین بستن علم. چنانکه دست آخر علمی است حسابی رنگین و مجلل و آیین بسته.

تا شب اول محرم علم آماده است و مراسم عزاداری را شایسته. از همان شب در میدان ده علم را وسط معرکه نگه می‌دارند و سینه‌زن‌ها که همه مردند دور آن حلقه می‌زنند. در دایره‌ای بزرگ. هر کدام یک پا را پیش می‌گذارند و دیگری را عقب و با دست چپ کمر یکدیگر را گرفته‌اند و با دست راست سینه می‌زنند. همراه آواز نوحه‌خوانی که اغلب اوقات یکی از همان عاشقهای غریبه است و به ندرت متشرعی جاافتاده از اهل ده. نوحه‌ها یا ترکی است یا فارسی. کمتر به لهجه محلی نوحه‌ای از آنها شنیده‌ام. گرچه بسیار اتفاق افتاده است که شنیده‌ام کسی پس از نماز دعاها و اوراد نافله را به مخلوطی از عربی و فارسی و تاتی و ترکی می‌خوانده. یا ورد معنی را به هر چهار زبان که: «آلاه ایشته توکول! آلاه سنه توکول!...»

این مراسم تا شب عاشورا دوام دارد و بعد آنچه را از ثروت خانواده‌ها به علم آویخته‌اند می‌کشایند و به صاحبش رد می‌کنند. و باز علم را به امامزاده می‌برند. برای یکسال دیگر انتظار. مجالس روضه و ختم قرآن هم البته در همین شبها در مساجد برقرار است. اما در «ابراهیم آباد» سینه‌زنیها فقط در مساجد است و تکیه‌ها؛ و چنان علمی هم در کار نیست و همه جا افتادگی و رسمیت و تشرع است.

میترا اگر طرف عصر تا شب مرده باشد حتماً شب در مسجد می‌گذارند. و گرنه بر سر بام مرده شویخانه جار می‌زنند. و اهالی که جمع شدند مراسم حنوط و کفن را انجام می‌دهند. قبل از اینکه مرده شویخانه‌ای داشته باشند!

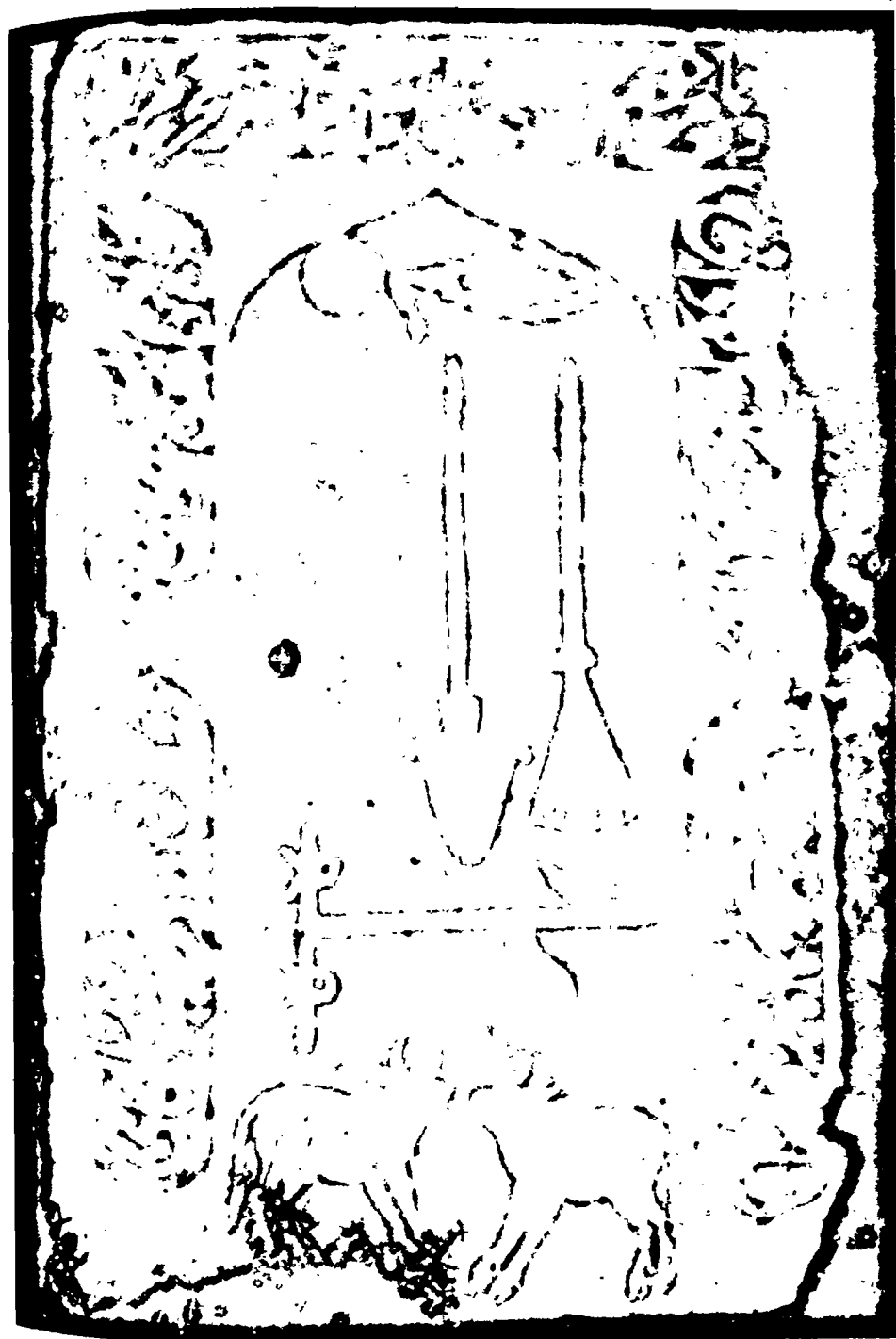
میت را سر نهر بزرگ وسط ده می شستند. البته اگر مرد بود. تخته‌ای کنار نهر می انداختند و حتی بی اینکه پرده‌ای بکشند کارشان را می کردند. بعد از کفن، میت را اگر مرد باشد در چادر شبی می پیچند و اگر زن باشد در پارچه سیاهی. و بعد بسته را روی نردبانی می گذارند و باطناب سیاه، سفت می بندند. و به کول می کشند و لاله‌الاله. به سوی گورستان کنار امامزاده. تابوت دارند. اما گوشه قبرستان آفتاب می خورد و می پوسد. مهم این است که سه شب اول پس از دفن، باید سرگور تازه آتش روشن کرد. خودشان می گویند برای جلوگیری از نبش قبر به وسیله کفتاری یا درنده دیگری. اما خدا عالم است که این هم بقایایی از رسمهای کهن هندی و زردشتی نباشد. اگر بچه خردسالی مرده باشد جنازه کفن شده را روی بالش می گذارند و روی دست می برند. داستان تشییع و تکبیر و تهلیل فرقی با شهرها ندارد. همان طورها هم قبر می کنند و تلقین می گویند و الخ...

فوری و پس از مراسم دفن، مجلس ختم است. در بزرگترین مسجد محل. و آنچه خیرات می کنند فقط حلوی آرد و روغن و شیر است. مرده خیلی زود فراموش می شود. نه سنگ قبری، نه چله و سال و غیره‌ای. و اگر هست بسیار به ندرت. در قبرستان «سگزآباد» حتی يك سنگ هم نیافتم که درخور عکس گرفتن باشد و چاپ کردن.

اما در «ابراهیم آباد» قضیه جور دیگری است. مراسم کفن و دفن از قدیم در مرده شویخانه بوده. کاملاً درخور يك میت حسابی! و حتی به رسم قدیم شهرها عماری دارند. در قبرستان آن قدر سنگهای مرمری مرتب و زیبا بود که عکس چندتایی از آنها را برادرم گرفت که اینهاست:

۱) سنگ مرمر ۴۲ X ۷۰ سانت. عرض کتیبه‌ها در سه حاشیه ۷ سانت. با نقش تسبیحی و شانهای و پارویی و خیشی و يك جفت و رزو. رودر روی هم ایستاده. در حاشیه بالا - «وفات مرحوم اسمعیل ولد ملا حاجی شهر محرم سنه ۱۱۷۰» و در حاشیه طرفین این دو بیت: -

«گلی بودم من از باغ جوانی  
جوان بودم دریغا زندگانی.»  
«به ناکامی برون رفتم ز دنیا  
خدایا چاره کارم تو دانی.»



واقعا چه غمهای بی نام و نشان و دور افتاده‌ای!

۲) سنگ مرمر دیگری ۳۳ X ۹۶ سانت. به خط خوش نستعلیق حاوی

عبارت زیر با اشعار:

«وفات مرحوم مغفور آقا زین العابدین ابن مرحوم آقا محمد شریف

سنه ۱۲۳۱»

اعضای گنه‌کار مرا بوییدند

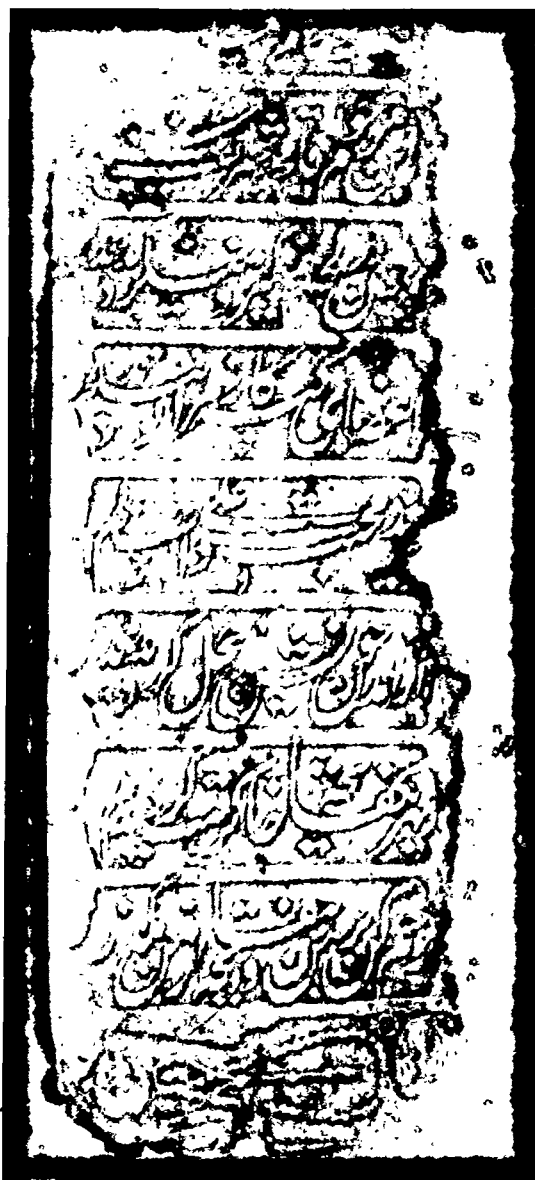
«چون در لخدم نکیر و منکر دیدند

از آمدن خویش خجل گردیدند

دیدند محبت علی داشت دلسم

رحم کن بر من و بی فاتحه از من مگذر»

بهریک فاتحه خالک رهت گردیدم



و درزیر سنگ نقش تسبیحی و انگشتریها و مهری وشانهای. لابد به علامت اینکه میت مؤمن بوده است.

(۳) سنگ دیگری باز از مرمر ۳۳ × ۶۲ سانت. وبا عبارت زیر:



«وفات مرحومه مغفوره هاجر خانم بنت محمد علی خان ۱۲۲۰» که بالای سنگ است و از دید دوربین عکاسی پوشیده مانده. از نقوش مفصل روی سنگ

گمان می‌رود که صاحب قبر چلنگر بوده، در حالی که زن است و باید حدس زد ابزار جهاز دخترها به بختی است که روی سنگ قبرش نقش کرده‌اند. از گلوبند و قیچی و کلید و آینه و دیگر ظروف. یا مناسبت دیگر داشته که نه کسی می‌دانست و نه به عقل ما چیزی قد داد.





## ۷

### افسانه و مثل

نامگذاریها - بازیهای کسودکان - يك ترانه -  
قطعه‌ای به زبان محلی - دوسه افسانه - مثلها  
و ناسزاهای - از مکالمات روزمره.

## نامگذاریها

دربارهٔ لفظ تات<sup>۱</sup> که اهالی این دو ده برخودشان اطلاق می‌کنند افسانه‌ای در «سگزآباد» در افواه است به این طریق که:

در زمانهای خیلی قدیم پادشاهی بوده است خونخوار که تصمیم می‌گیرد همهٔ آبادیها را ویران کند و مردمان را بکشد. اسم این شاه (تات) بوده است و با این علامت که روی کلاهخود او و اطرافیانش دو شاخ بوده. (آیا این همان ذوالقرنین نیست؟) وقتی شاه و سربازانش به حوالی «زهررا» و «خمسه» می‌رسند اهالی دهاتی که امروز به تاتی حرف می‌زنند حقه‌ای سوار می‌کنند و هر- کدام کلاهی از آن نوع برای خود درست می‌کنند و سر می‌گذارند

۱- تحقیق دقیق علمی و بحث در مسائل لغوی و ریشهٔ کامات از عهدهٔ این دفتر خارج است اما به عنوان نمونه نقل قولی از ملك الشعرای بهار آوردن بی‌مناسبت نیست. از حاشیهٔ صفحهٔ ۵۰ جلد سوم سبک‌شناسی ار:

«ایرانیان از قدیم به مردم اجنبی تاجیک یا تازیک می‌گفته‌اند. چنانکه یونانیان بربر و اعراب عجمی و عجم گویند. این لفظ در زبان دری تازه (تازی) تلفظ شده و رفته‌رفته خاص اعراب گردید. ولی در توران و ماوراءالنهر لهجهٔ قدیم باقی ماند و به اجانب تاجیک می‌گفتند. و بعد از اختلاط ترکان آلتایی با فارسی‌زبانان آن سامان لفظ تاجیک به همان معنی داخل زبان ترکی شد و فارسی‌زبانان را تاجیک خواندند. و این کلمه بر فارسیان اطلاق گردید و ترک و تاجیک گفتند» و این حاشیه به مناسبت آن آمده است که در ضمن اصطلاحات خاص یکی از متون کهن فارسی کلمهٔ «تات» به معنی تازیک و تاجیک یعنی فارسی‌زبانان آمده است. و باید توجه داشت که تاتهای آن اطراف نیز در محاصرهٔ زبان ترکی اند. و نیز دربارهٔ «تات» و تات‌نشینها مراجعه کنید به دایرةالمعارف بزرگ فرانسه در حرف Tat - جلد ۳ صفحهٔ ۹۷۶ به بعد که به تفصیل از نظر نژادشناسی و لهجه‌شناسی سخن رانده.

و می‌روند پیشباز . و هدایا و قربانیاها . و خودشان را از آنها می‌دانند . و به این طریق از کشتار و خرابی نجات می‌یابند . به این طریق دهات و املاک آن نواحی به صلح و سلام ملك طلق شاه می‌شود و در هر کدام آنها چند نفری از نزدیکان و بستگان شاه سکونت می‌گزینند و کم‌کم زیاد می‌شوند و زبانشان رسمی می‌شود و خودشان هم جای دیگران را می‌گیرند .

در باره اصطلاح «سگزآباد» نیز افسانه دیگری در افواه هست . گرچه در لهجه محل این اسم به صورت «سزگوه-Sezgowa یا سزجوه-Sezjowa» و نسبت به آن «سزگویج» می‌آید؛ اما شاید به تأثیر از آنچه اهالی ترك زبان دهات اطراف معتقدند این اسم را «سکیزآباد» نیز می‌دانند که از (سکیز= هشت) ترکی و (آباد) فارسی ترکیب شده است . و معتقدند رستم يك دست روزگاری با هشت پسرش به آن نواحی آمده و هر يك از آنها را به آباد کردن قسمتی از ده گماشته ؛ و به این مناسبت است که ده را هشت آباد می‌دانند . و برای این نامگذاری قرآینی هم در دست دارند . مثلاً اسم «رستم آباد» که بر یکی از دهات ترك زبان همسایه اطلاق شده . اما پیداست که این تعبیر بسیار لوسی است از يك واقعیت تاریخی . چون با توجه به اسامی دهات اطراف «سگزآباد» همچون «رستم آباد»-«رودك»-«اسفرورین» و «ماشگین» صرف نظر از اینکه ترك آند یا تات می‌توان استنباط کرد که محتملاً این همه ، اسامی کهنی است که اقوام باستانی از شرق ایران با خود به این نواحی آورده اند .

در مقدمات امر ذکرى از شاعر محلی «ابراهیم آباد» رفت . اکنون باید بیفزاییم که این شاعر نامش نادم انصاری بود و نظر خاصی درباره نامگذاری مولد خود داشت به این ترتیب :

«ابراهیم آباد که در اصل ( برموه Bermowa ) است اصلاً ورهرام آوه Varahrám-áva بوده است و این ورهرام آباد یا بهرام-آباد منسوب به ورهرام یا بهرام نامی است که در زمان حمله اعراب سردار نواحی قزوین و اطراف آن بوده . و این سردار ورهرام به

اتفاق سردار خورشید (سردار اهالی ری) و سردار موتا (سردار گیلانیان) در مقابل اعراب پافشاریهای فراوان کرده‌اند. که در تواریخ مذکور است...»  
و این نظر محض نمونه نقل شد. صحت و سقم آن به عهده محققان و استادان.

نیز درباره کوه «رامند» که تات‌نشینهای آن حوالی در اطراف آن پراکنده‌اند مطالبی در اذهان و افواه است. می‌گویند قدمگاهی در آن هست و نیز سرسره‌ای یا سرایشی تندی که زنها اگر حامله نشوند از آن می‌سرنند تا به آرزوی خود برسند. و اینها را ما ندیدیم و به شنیده‌ها اکتفا کردیم.

## بازیهای کودکان

### دورنه بازی Dorna bázi

همان دورنا بازی خودمان است . منتها با اختلافهای جزئی . به این طریق که بچه‌ها دو دسته می‌شوند ؛ هر دسته پنج شش نفری . دسته اول در دایره‌ای دور دسته دوم می‌ایستند و با دورنایی که هر کدام به دست دارند (که اول شالی بوده است که می‌پیچیده‌اند و حالا گلوله کهنه و پیچیده‌ای است در حدود يك توپ تنیس و دسته‌ای از ریسمان دارد به اندازه يك متر) نفرات دسته دوم را که محصورند می‌زنند . حکم اول بازی البته با پشک است . محیط دایره نیز بسته است به تعداد بازی‌کنان و هرچه نفرات بیشتر باشند دایره بازی بزرگتر است . به هر صورت وظیفه نفرات دسته دوم که در محاصره‌اند این است که در حال دورنا خوردن ، نفرات دسته اول را که محاصره‌کنندگان‌اند با لگد بزنند . و به محض اینکه يك نفرشان موفق به این کار بشود بازی را برده‌اند و دور عوض می‌شود . تویی‌ها می‌روند بیرون و محاصره‌کنندگان می‌آیند در حصار . لگد به هر جا بخورد خورده است . اگر سنگ و لگد دارد سوخت و سوز ندارد .

این بازی پسرانه است و از «ابراهیم آباد» . گذشته از آن بچه‌های خونانی هم عین همین بازی را با همین اسم دارند .

## Mollá dád ملاداد

باز بچه‌ها دو دسته می‌شوند. هر دسته هفت هشت نفری. دسته اول در دایره‌ای می‌خوابند - تقریباً به حال سجود می‌افتند - و چشمشان را می‌پوشانند. و دسته دوم می‌گریزند و مخفی می‌شوند. رئیس دسته اول که نامش «ملا» است وظیفه‌دار است که به تنهایی به دنبال مخفی‌شدگان برود و آنها را پیدا کند. در ضمن جستجو نفرات زیر دستش همچنان دمرو افتاده‌اند و چشمهای خود را گرفته. ملا که دور شد مخفی‌شدگان از پناهگاهها بیرون می‌ریزند و شروع می‌کنند به زدن نفرات چشم بسته دسته اول. و آنها همچنان که کتک می‌خورند فریاد «ملاداد» شان به هوا برمی‌خیزد. تا ملا برسد و به دفاع پردازد. دفاع او از این قرار است که نفرات مهاجم را لگد بزند. به محض اینکه لگدش به يك نفر دسته مهاجم خورد دور بازی عوض می‌شود و از نو.

وصف این دو بازی را مدیر مدرسه «ابراهیم آباد» گفت.

بچه‌های «خونان» (ده ترك زبان) قایم باشك عادی را بازی می‌کنند و آنرا به اسم «قیم یاد Gayyem-yád» می‌شناسند. و نیز الك دولك هم بازی می‌کنند و به همان نوع که می‌شناسیم. یعنی الك دولك سردستی و پلویی (یا سرسنگی). اولی را چوچو Cō Cō می‌گویند و دومی را هوهو Hō Hō.

کودکان خردسال در «سگزآباد» و «ابراهیم آباد» بازی «اتل متل توت - متل پنجه به شیر مال شکر - حسنی کجاست؟ - تو باغچه - چی می‌چینه؟ - آلوچه...» را هم دارند. به نقل از محمد نادم انصاری ۶۵ ساله - شاعر سابق الذکر - ترانه‌ای که در مقابل اتل متل توتوله در «ابراهیم آباد» می‌خوانند از این قرار است:

Atakal tuta takal  
Panja mazan máne shekar

اتکل توته تکل  
پنجه مزن میان شکر

**Áqamin zalzela pá**

آق امین زلزله پا

**Qalandareyn ahyá ka, mahyá ka,** قلندران را احیا کرد محیا کرد

**Tetar besho tetar masho**

دختر برو دختر نرو

و در اینجا به پای هر کس که دست خورده بود پایش را جمع می کند و از نو. معنی آن هم که روشن است و فقط احیا و محیا باید توضیح داده شود که از توابعند و به همان معنایی می آیند که در زبان فارسی - به نقل از عربی - به کار می رود.



برای ضبط متلها و لغات محلی چاره‌ای جز این نبود که از يك الفبای مصوت‌کمم گرفته بشود. و چون در چاپخانه‌ای که این دفتر را چاپ می‌کند نه حروف معرب وجود داشت و نه حروف بین‌المللی «فونتیک»، ناچار حروف عادی لاتین به کار برده شد. شاید در نظر اول خواندن قصه‌ای به یکی از لهجه‌های محلی فارسی، با الفبای لاتین تعجب‌آور باشد و نیز برای کسانی که اهل فن نیستند موجب دشواریهایی بشود. اما چه باید کرد که در ضبط لغات و افسانه‌های محلی امکان قلب و تحریر را هر چند که بتوان باید کم کرد. و چنین غرضی فقط به استعانت از الفبای خاص ضبط لهجه‌های ناشناس میسر است. که چون در دسترس نبود همان به الفبای لاتین اکتفا شد. به این مناسبت باید دانست که به ازای کدامیک از حروف خط فارسی کدامیک از حروف لاتین آورده شده است:

x به جای خ	ā به جای آ (الف ممدود)
š به جای س، ص	a به جای فتحه یا همزه مفتوح
Sh به جای ش	e به جای کسره یا همزه مکسور
q به جای ق، غ	ō به جای ضمه قزوینی (شبهه به e فرانسه)
g به جای گ	ū به جای اوی قزوینی (شبهه به u فرانسه)
z به جای ز، ض، ظ	ī به جای ای کشیده
w به جای واو مجهول	j به جای ج
y به جای یاء ساکن	c به جای چ
	h به جای ح-ه

و برای بقیه حروف الفبا هم احتیاجی به قرار معین نیست. همه می‌دانیم کاف و لام و نون می‌شود K و L و N. اما در مورد ضبط لغات محلی نیز ناچار بودم از اینکه ابتدای کلمات فارسی را ملاک ترتیب الفبایی فرهنگ مختصر این دفتر قرار بدهم. چون در مقابل هر کلمه فارسی دو لغت از دو محل ضبط شده است، سگزآبادی با علامت اختصاری «سز» و ابراهیم‌آبادی با علامت «بر». و چون موجهی نداشتم تا لغات هیچیک از این دو محل را بردیگری ترجیح بدهم این بود که فارسی‌خودمان را بر هر دو مرجح دانستم و به ترتیبی که خواهید دید فرهنگ مختصری فراهم کردم.

دیگر اینکه هر جا مطلبی به خط لاتین و به لهجه تاتی آمده است مقابل آن فارسی‌اش آمده. سطر به سطر و با ترجمه‌ای تحت‌اللفظی.



## قطعه‌ای از علی نادم انصاری

— ۶۰ ساله —

شاعر «ابراهیم آباد»

Ma Varahrám-áva ke cemá vatane,  
Low juash bida-dáre por camane.  
Ma vatan bande bar cemá gardan,  
Mekashe, mebare, vájan rasane  
Kásevo kuze farsi vájend  
Ammá tátish kevze o lagane  
Mardome Bermowa hama dáná  
Har ke vini javáne xosh soxane  
Sange Tehrán hama vájend kilo  
Sange Bermowa yek man-o do mane  
Agar hammáme Bálxoli vinásh  
Á xazina vinásh por az lajane.  
Do nafar seyyed-e jalil nasab;  
Har do owlád-e pák-e Bol-hasane.  
Né'matollá javán dáná-ī  
Ke xodesh mard-e pák-e momtahane  
Har dosheyn ji kiá-da mehmánend  
Xodesham hushyár-e pák-tane  
Ana máh-e moharramiyyo'azá

این بهرام آباد که وطن ماست  
لب جویش درخت بید است و پرچمن  
این وطن بند است برگردن ما  
می‌کشد، می‌برد، انگار رسن است  
کاسه و کوزه به فارسی می‌گویند  
اما تاتی‌اش «کوزه» و «لگن» است  
مردم ابراهیم آباد همه دانا  
هر که را بینی جوان و خوش‌سخن است  
سنگ تهران را همه کیلو می‌گویند  
سنگ ابراهیم آباد یک‌من و دو من است  
اگر حمام «بالخولی»<sup>۱</sup> را بینی  
آن خزینهاش را خواهی دید که پراز لجن است  
دو نفر سید جلیل نسب  
هر دو اولاد پاک بوالحسن هستند  
نعمت‌الله جوان دانا<sup>۲</sup>  
که خودش مرد پاک ممتحن است  
هردوشان در این خانه مهمانند  
خودش هم هوشیار پاک‌تن است  
اکنون ماه محرم است و عزا

Har taraf «yá Hoseyn o yá Hasane» هر طرف یا حسین و یا حسن است  
 Moxlese hammasheyne ma Nádem مخلص همه‌شان است این «نادم»  
 Sháer-s ham ji harfeyna mezane. شاعر است که همچو حرفها می‌زند

غیر از این شاعر که به تاتی شعرهایی داشت و او را دیدیم و عکسی هم از او گرفتیم که دیدید، نقل می‌کردند که شاعر دیگری هم که به لهجه تاتی شعر می‌گفته، بوده است. از «دانسفان». و نامش میر کورو Mirkuru (آقا کوره؟). و نیز به خصوص در «ابراهیم آباد» وقتی فهمیدند که اشعار شعرا را هم می‌توانیم جمع کنیم هجوم آوردند و دوسه نفر بودند که سخت مزاحم می‌زبان ما می‌شدند و فضل‌فروشیها می‌کردند و از دفترها و دستکهای آباء اجدادی خود داد سخن می‌دادند که چنین منحصر به فرد است و چنان جنگهای سرشاری است! اما قلم در دست ما خشك شد و خبری از تومارها و جنگهای آنها نشد.

گوینده: مهدی پدالله اکبری ۴۶ ساله.  
 بیسواد. اصلاً بچه «ابراهیم آباد».  
 ولی ۲۰ سال اخیر ساکن سگزآباد.  
 در تمام مدتی که قصه را می گفت  
 خودش از خنده روده بر بود.



در طرف چپ صفحه متن قصه به لهجه  
 تاتی با خط لائین آمده است و مقابل  
 آن - یعنی در طرف راست - ترجمه یا  
 فارسی شده آن.

## Ostunia-۱

## افسانه-۱

I be i nebe, qeyr-az xudá  
 hushki nebe. I miarda be,  
 i zania, i feresh, i-ana veyesh.  
 Emáhá jowastan nun debandan.  
 Veya beshia izem bári.  
 I beza izmanduna va, i  
 veyash bejuzasta; bozash vá:  
 -Hushki ra mevájásh!  
 Vásh:-Shelvári Bar-á báshin  
 cemen sar, dá nevájem.  
 Xosorghesh bedi-esh em nowma.  
 Beshu-o bedi veyash shalvári  
 bar-owarde, Vásh:  
 -Ceba shalvári bar owardi-ey?  
 Vásh:-Bejuyastema, beza vátem  
 huskia maváj.  
 Vásh:- shelvári bará báshin  
 cemen sar, dá nevájem.

یکی بود یکی نبود غیر از خدا  
 هیشکی نبود. یک مردی بود  
 و یک زنی و یک پسرش و یکی هم عرووش.  
 اینها می خواستند نان ببندند.  
 عروس رفت هیزم بیاورد.  
 یک بزی در هیزمدان بود.  
 عروس یک گوزی داد؛ به بزه گفت:  
 - به کسی نگمی ها!  
 گفت:- شلوارت را درآر بنداز  
 سرمن تا نگم.  
 مادرشوهره دید این نیآمد.  
 رفت و دید عرووش شلوارش را  
 درآورده. گفت:  
 - چرا شلوارت را درآورده ای؟  
 گفت:- گوزیدم! به بزه گفتم  
 به کسی نگمی.  
 گفت: شلوارت را درآر بنداز  
 سرمن تا نگم.

A xosorgi vâsh:

- Beza! Hushkira mevâjâsh!  
Beza vâsh: - Te-i shalvâri bar-â  
bâshin cemen sar dá nevâjem.  
O xosorghesh hacâ ka.

Feresh cula uma. Bedi-esh  
na máyash iye na zani-ash;  
hickomun nienda. Qeyash  
bezi, bedi-esh sevna-yâja  
sedâ miâ, besho, bediesh  
mâyash o zaniash shalvârun  
bar owarde bâshi-a-shun  
beza-sar. Vâsh:

- Ceba hacin cerdiey?  
Mâya vâsh: - Zaney bejuzastey,  
beza vâjia mijow vâjem. Amâ.  
shalvârun undâmun dá nevâji  
Hani xajâlat mikashowm,  
indiâ bemandiowm.

Fera vâsh: - Barâyâ bar,  
cemenâ nun debandâ, az  
mishem; aja shumâ várin  
xar undâstem miom, aja  
nundâstem ni-miom.  
Jema nuneshun debast o  
fera rába cat. Báleshâ dimish  
siâ-ha ca o besho i-dôhi mun  
Bediash i zania varâ  
estây. Vâsh:

- Berâ: cuâ mishish?

Vâsh: - Jahandama merxxasiem  
tamun-â shi.

مادر شوهره گفت:

- بزه! به کسی نگی ها!

بزه گفت: - توهم شلوارت را در آرد  
بنداز سر من تا نگم!

و مادر شوهره همانطور کرد.

پسرش از بیابان آمد دید

نه مادرش هست و نه زنش،

هیچکدام نیستند، فریاد

زد و دید از تاپاله انبار

صدا میاد. رفت و دیدش

مادرش و زنش شلوارهاشان را

در آورده اند و انداخته اند

سر بزه. گفت:

- چرا همچی کردید؟

مادرش گفت: - زنت گوزیده؛

بزه گفته می خواهم بگم. ماها هم

شلوارها مان را دادیم تا نگوید.

حالا خجالت می کشیم

اینجا ماندیم.

پسره گفتش: - بیایید بیرون

برای من نان ببندید. من

می روم. اگه به خری شما

کسی را گیر آوردم میام اگر

گیر نیآوردم نمی آیم.

برایش نان بستند و

پسره راه افتاد. دستش و صورتش را

سیاه کرد و رفت. میان دهی.

دید زنکهای آنجا

ایستاده. گفت: -

- برار کجا میری؟

گفت: - جهنم. مرخصی ام

تمام شده.

Zania vásh:-Cemen dadar vará bediey?

Vásh:- Dadari numa ciza?

Vásh:- Yárdánqoli.

Vásh:- Bediamesh.

Vásh:- Hálesh cetar be?

Vásh:- Xár nebe. Aziyatashun mica.

Vásh:- Ceba?

Vásh:- Fel qarz-dár be.

Vásh:- Canda?

Vásh:-Cársad tomon, i-ani abá.

Zania jemesh beshnowast

vásh:- Berá! Hani mishish dadarem palev?

Vásh:- Meshema.

Vásh:- Fel bárem undám, mebarish dadarama?

Vásh:- Ceba nembarem?

Zania beshia, felesh o abásh oward, undásh, o vásh: - Beda undi dadarem qarzesh adá cari.

Miarda felesh ujirat o ráha cat o besho. Jem zania shev,hani berasast.Zania vásh:

- Miarda! bezunásh cetara xuárs cárem. carda. I miarda Jahandama bar umiá, ume cemá dambar radd-ábi.

Vátem:- berá cuá mishish?

Vásh:- meraxxasiem ujirate.

زنکه گفت:- بابای مرا آنجاها دیدی؟

گفت:- اسم بابات چیه؟

گفت:- یاردان قلی.

گفت:- دیده امش.

گفت:- حالش چطور بود؟

گفت:- خوب نبود. اذیتش

می کردند.

گفت:- چرا؟

گفت:- پول قرض داشت.

گفت:- چند؟

گفت:- چهار صد تومان. يك دانه هم عبا.

زنکه این را که شنید

گفت:- برار! حالا می روی

پهلوی بابام؟

گفت:- می روم.

گفت:- پول بیارم بدم

می بری برای بابام؟

گفت:- چرا نمی برم؟

زنکه رفت پول و

عبا را آورد و دادش و گفت:

- ببر بده بابام قرضش

را ادا کند.

مردك پول را گرفت و

راه افتاد و رفت. این زنکه

شوهرش فوراً رسید. زنکه گفتش:

- مردك! بدان که چه طور

کار خوبی کرده ام! يك

مردك ای از جهنم درآمده بود

و آمد از درخانه ما رد شود.

گفتم:- برادر کجا می روی؟

گفت:- مرخصی گرفته ام.

Vátem:- cemen dadari bediey?

Vásh:- bedi ame hálesh xaráb  
be. Vátem:- ceba? Vásh:- fel

qarzdár be;jjesh curi medanda.

Vátem:- canda qarzdár be?

Vásh:- cársad tomon, i-ani

abá. Azem cársad tomon

eshta fela i-ani abá undáma

Á miarda bebardash.

Xuára cárem carde; ni?

Á miardash owqát talá be o

vásh:-Besha zevi cemen tofangi

o asba bár, dá beshem

já peyá; zevi ca.

Zania asbesh baresh ca,

owardesh: o tofangesh unda.

Miarda tofangesh báshias

culesh o benesht asbi sar o

ráha cat. Besho, besho dá

bediesh mirada mishu.Qeyash bezi:

- Ohö miarda! Ástá!

Em nástá. Paruneshá ásiá

bev. Besho ásiá-i-mun.

Bediesh i kacalak ásiá

mujire. vásh:

-Ohö kacalak! kacaakuna

mujirend. Besho cári beyn.

Vásh:- Az ciz carema?

Vásh:- Besho tana mun.

Kacalak besho tana mun o

tana sar uniásh. Miarda

báleshá dimish esbiá ca o

گفتم:- بابای مرا دیده‌ای؟

گفت:- دیده‌ام حالش خراب

بود. گفتم:- چرا؟ گفت:- پول

قرض داشت آنجا عذابش می‌دهند.

گفتم:- چقدر قرض داشت؟

گفت:- چهارصد تومان پول يك دانه هم

عبا. منم چهارصد تومان

کار از پول تو با يك عبا دادم

مرد که بردش.

کار خوبی کرده‌ام، ها. نیست؟

آن مردك اوقاتش تلخ شد و

گفت:- برو زود تفنگم

و اسبم را بیار تا بروم

دنبال یارو. زود باش.

زنکه اسبش را کشید بیرون و

آورد. و تفنگش را هم داد.

مردك تفنگ را انداخت

کولش و نشست سراسب و

راه افتاد. رفت و رفت تا

دید مرد که می‌رود. فریاد زد:

- آهای مرد که! وایسا!

او نایستاد. جلوی يك آسیاب

بود. رفت توی آسیاب.

دید کچله‌ای دارد آسیاب

می‌گیرد گفت:

- او هو کچله! کچله‌ها را

می‌گیرند. برو کاری بکن.

گفت:- من چکار کنم؟

گفت:- برو وسط تنور.

کچله رفت میان تنور و

سرتنور را انداخت. مردك

دستش و صورتش را سفید کرد و

unesht dá á miarda berasast.  
 Vásh:- Em jahandamia cuâ sho?  
 Vásh:- Já tana dáre.  
 Asbesh o tofangesh undá  
 jem sonqor\_o besho tana var  
 Kacalaka barowardesh o vásh:  
 - Fela bar owa!  
 Vásh:- Ciza fela?  
 Vásh:- Cársad tomon fel-o,  
 i\_ani abá.  
 Vásh:- Az sonqorem. miarda  
 ume, vásh kacalakune  
 mujirend. Vátem az ciz carema?  
 vásh besha tana mun.  
 Á jahadami ce asbo tofangesh  
 ujirate\_bi besho.  
 Emi bemand heyrun; o ráha  
 cat besho ciash o zanaresh vá:  
 - Zenia! Eshtash paruná  
 cardesh, cemena peyá. Asbo  
 tofangi ji bebardesh.  
 Hani jahandami besho ciash  
 o zanaresh o máyash vá:  
 - Shumá várin xar undástem.

نشست تا مردك رسيد.  
 گفت: اين جهنمی کجا رفت؟  
 گفت: توی آن تنور است.  
 اسبش و تفنگش را داد  
 به اين آسیابان و رفت سراغ تنور.  
 کچله را درآورد و گفت:  
 پول را درآر.  
 گفت: کدام پول؟  
 گفت: چهارصد تومان پول و  
 يك دانه عبا.  
 گفت: من آسیابانم. آن مرد که  
 آمد گفت: کچلهها را  
 می گیرند. گفتیم: من چکنم؟  
 گفت: برو تو تنور.  
 آن جهنمی که اسب و تفنگ  
 را گرفته بود رفت  
 اين یکی ماند حيران و راه  
 افتاد رفت خانه اش و به زنش گفت:  
 - زنکه! تورا از جلو  
 کرد مرا از عقب. اسب و  
 تفنگ را هم برد.  
 جهنمی هم رفت خانه اش  
 و به زنش و مادرش گفت:  
 - خر مثل شما گیر آوردم.

نقل اوتا این جا تمام می شود. نقل دیگری بود طولانی تر  
 که چون گوینده اش باسواد بود (ابراهیم نوری یکی از  
 مالکهای جوان - ۳۰ ساله - آن ده) دنباله قصه را به-  
 فارسی نقل می کنیم:

... مردك پس از این که اسب و تفنگ را به غنیمت برد راه افتاد و با  
 خود گفت: «حالا این یکی دو تا خسر بودند. بروم ببینم شاید همه مردم



اینطورها نباشند.» و رفت و رفت و رفت تا اوایل زمستان رسید به يك ده دیگر. و گشت و گشت تا نوکر زن و مردی شد که دختر پا به بختی داشتند و مالدار هم بودند. جوان سر و رویی داشت و پدر و مادر دختر به فکر افتادند که دخترشان را به او بدهند. نشستند و گفتند و تصمیم گرفتند و قبول شد. قرار شد فردا شب عروسی راه بیندازند. اتاق حجله هم معین شد. عروس آمد اتاق را واری کند دید بالای کرسی طاقچه است و توی طاقچه کلنگی افتاده. دلش به شور و اضطراب افتاد و به فکرش زد که «خوب! حالا آمدیم وشوهر کردم. ناچار آبستن میشم و بعد هم میزام! آمدیم و يك پسر آوردم. بعد لابد باید زیر همین کرسی بخوابانمش. آمدیم و يك روز زیر این پایه کرسی خواباندمش و کلنگه افتاد و سر پسر شکست و مرد. آن وقت چه خاکی به سرم کنم؟» و نشست زار زار گریه کردن. مادرش سراسیمه رسید که چرا گریه می کنی؟ داستان را برایش گفت و او هم به فکر فرو رفت و دید نه راستی راستی گریه آور است. بعد هم پدره از درآمد و دید زن و دختر دارند گریه می کنند. داستان را پرسید و وقتی فهمید به فکر فرو رفت و او هم به گریه افتاد. بعد داماد رسید و وقتی فهمید قضایا از چه قرار است با خودش گفت: «نه بابا باز همان خر اولی!» و برگشت به خانه اش و به همان زن و مادر اولی ساخت.

گوینده محرم - فرزند خیرالله سگزآبادی  
 ۴۵ ساله - بیسواد  
 در سه شنبه ۱۵ تیر ماه ۱۳۲۷ از ۱۰ تا ۱۲ شب  
 نوشته شد.

## Ostunia-2

## افسانه-۲

I be i nebe, qeyr-az xudá  
 hushki nebe. I Pádshá be,  
 owládesh neda. I revji  
 vátesh: "Xob, az owlád nederem,  
 cizi-ra mijám saltanate?"  
 O saltanatesh undá vaziraresh,  
 o i-das lebás-e qalandarish  
 ujirat o beziash biábun.  
 Besho, besho dá berasa  
 i sare ceshma. Unesht-o iza  
 nunesh da jibesh, barash owa  
 banásh ca buxardan. I vaxti  
 bedi\_esh i darvish ja\_ina\_  
 tarafó miá. Umi\_o jimi palem  
 unesht. Iza sowbateshun ca,  
 dá vaxt beshu. Pádshá vátesh:  
 - Beshowm cemá shahrá  
 vinám, sabá az\_o ta meshowm.  
 .Á-i qabulesh ca, ágardastend\_o

یکی بود یکی نبود غیر از خدا  
 هیچکی نبود. یک پادشا  
 بود اولاد نداشت. یک روزی  
 گفتش: «خوب، من اولاد ندارم.  
 سلطنت را برای چه می خواهم؟»  
 و سلطنتش را داد به وزیرش  
 و یک دست لباس قلندری  
 تن کرد و زد به بیابان  
 رفت و رفت تا رسید  
 سرچشمه ای. نشست و یک  
 خرده نان که در جیب داشت در آورد  
 و بنا کرد خوردن. یک وقتی  
 دید یک درویش به این  
 طرف می آید. آمد پهلوی او  
 نشست. یک خرده صحبت کردند  
 تا وقت گذشت. پادشا گفت:  
 - برویم شهرمان را  
 ببینیم. فردا صبح من و تو می رویم.  
 او هم قبول کرد. برگشتند و

bowmend; vaxti berasastend  
 jem shahr, darvish  
 bedi.esh em rafiq meshu  
 dim.e darbár. Vátesh:  
 -Ceba mishi dim.e darbár?  
 Vátesh:-Ta bey. cári nebi.  
 Pádshá parun kat, darvish  
 peyshá dá berasasten darbár.  
 Pádshá unesht taxti sar.  
 Darvish aparsasesh:  
 -Ta pádsháhish? Pa ceba  
 lebás.è darvishi deri?  
 Javábesh undá:- A dardi  
 derem, sabá eshta ra májem.  
 Darvith mohlatesh nōda  
 sabá.ra. Vátesh:- Hami al.un  
 dardi vátan. Pádshá vátesh:-  
 Nemtunisha cemen darda  
 aláj carásh.  
 Á vátesh:- Az.aláj micarem.  
 Pádshá vátash:-A pádshōhem o  
 i hacin dárá i derem amo  
 owlád nederem. Xodijem  
 piráveyma. Cizira mijám  
 saltanate?  
 Darvish dastesh beba jibesh,  
 i duna asowash borowa;  
 vátesh:-Jem asowa beje.  
 Pábey.o besha haramari ujir.o  
 besha hamum Hamumá bar  
 miáy jem asowa nesbá - ca.  
 Nesbesh bxodi uxa, nesbesh

آمدند. وقتی رسیدند  
 به آن شهر درویش  
 دید رفیقش می رود  
 دم دربار. گفت:  
 - چرا می روی دم دربار؟  
 گفت: تو بیا. کارت نباشد.  
 پادشا جلو افتاد و درویش  
 از دنبال تا رسیدند دربار.  
 پادشا نشست سر تخت.  
 درویش از او پرسید:  
 - تو پادشاهی؟ پس چرا  
 لباس درویشی داری؟  
 جوابش داد: من دردی  
 دارم. فردا صبح بهت میگویم.  
 درویش مهلتش نداد  
 تا فردا. گفت: همین الان  
 دردت را بگو. پادشا گفت:  
 نمی توانی درد مرا  
 علاج کنی.  
 او گفت: من علاج می کنم.  
 پادشا گفت: من پادشاهم و  
 يك همچین دارایی دارم اما  
 اولاد ندارم. خودم هم  
 پیر شده ام. برای چه می خواهم  
 سلطنت را؟  
 درویش دستش را برد جیبش  
 يك دانه سیب درآورد.  
 گفتش: این سیب را بگیر.  
 پاشو و برو عیالت را بردار و  
 برو حمام. از حمام که در  
 آمدی این سیب را نصف کن  
 نصفش را خودت بخور نصفش

haramari undi. Hani cári nebi.  
 Pádshá pábi-o beshu  
 andarun. Hamumeshun beshu  
 o asowa-shun buxard-o hani  
 lebás-e darvishish barowa.  
 I do máhi ba'd haramaresh  
 owastan-á be Xuash hálishun  
 ca o jashneshun ujirat; dá  
 nöh má sará bar shu; xudá  
 marhamateshun ca i duna  
 fera. Numesh ujiratshun  
 "Ba'di-azzamán" Do sál  
 shiresn uxard táya cu. Ba'd shirá  
 váz-uma unáshun mashtabi.  
 Hani shōsh sál beshu  
 I revji ume, vásha:  
 -Az hani nemishem mashtabi.  
 Á-i ce bexundema vassa.  
 Pádshá vásha:- Hani nemishi  
 masha. Al-un besha tirandázi  
 Shōsh sál unáshun tirandázi  
 Ba'd ume vátesh:  
 - Az hani nemishem tirandázi.  
 Pádshá vásha:- Hani masha,  
 besha zurxána.  
 Shōsh sál di beshu zurxána.  
 Hacen ábe ce zurxánavardáresh  
 neda. Sálesh gardas hijdah.  
 Hani hama cárá tamun á be.  
 I revji pádshá lalasha  
 vátesh: "Jem zahmatuna jem  
 fera beকাশastame, ji-em safa

را بده عیالت. دیگر کارت نباشد.  
 پادشا پاشد و رفت  
 اندرون. رفتند حمام  
 و سیب را خوردند و دیگر  
 لباس درویشی را درآورد.  
 يك دوماهی بعد عیالش  
 آبستن شد. خوشحالی  
 کردند و جشن گرفتند تا  
 نه ماه سرآمده؛ خدا  
 يك دانه پسر مرحمتشان کرد.  
 نامش را گذاشتند  
 «بعدی الزمان». دو سال  
 از تایه شیر خورد بعد که از شیر  
 باز آمد گذاشتندش مکتب.  
 شش سال دیگر گذشت.  
 يك روزی آمد و گفت:  
 - من دیگر نمی روم مکتب؛  
 همان که خوانده ام بس است.  
 پادشا گفت: دیگر نمی روی  
 نرو. الان برو تیراندازی.  
 و شش سال گذاشتندش تیراندازی  
 بعد آمد و گفت:  
 - من دیگر نمی روم تیراندازی.  
 پادشا گفت: دیگر نرو.  
 برو زورخانه.  
 شش سال هم رفت زورخانه.  
 طوری شد که حریف زورخانه  
 نداشت: سالش شد هیچده.  
 دیگر همه کار تمام بود.  
 يك روزی پادشا به الله او  
 گفت: «این همه زحمت را برای این  
 پسر کشیده ام لذتی از او

nedi\_ey. Al\_un besha jia  
xabar cará, bá\_i beshowma  
shecár."

Lala uma, xabarésh unda,  
vátesh:- Dadey mája házer  
á ba beshowm shecár.

Ba'di\_azzamán vátesh:-Az  
hani biábunem nedi\_ey. Besha  
dadarem vátan i sabá mohlat  
undi, sahrá beshowm. Asá  
bey az\_o ta xodijemun  
beshowm biábun. shecára  
tamuná bám. Lala ágardast o  
uma pádsháhesh xabar á ca.  
Pádshá qabulesh ca o lala  
uma Ba'di\_azzamáni palev.  
Ba'di\_azzamán vá:

-Besha asbá zin ca, sabá  
az\_o.ta mishim cul. Á xov\_o  
á camuna ujir\_o do sō revjina  
xarji.

Lala beshu tadárocesh bedi.  
Sabá sovár á bend o besheynd  
dá nima revji berasastend  
i cuh.i jirá. Indiá i ganjal be,  
o ganjala dimá owa be.

Ba'di\_azzamán vá:-

-Huc qute qazá deri  
náshtáy buxarom? Asbi\_ji  
xasteyshun bar shi.

Lala vásha.- Hamma ciz\_iye.  
Asbeshun debast dár\_o

نبرده‌ام. الآن برو او را  
خبر بده بیاید برویم  
شکار.

لله آمد خبر داد و  
گفتش: پدرت می‌گوید حاضر  
شو برویم شکار  
بعدی الزمان گفت: من  
هنوز بیابان ندیده‌ام برو  
به بابام بگو يك فردا را مهلت  
بده. پس فردا می‌رویم. الآن هم  
بیا من و تو خودمان  
برویم بیابان تا شکار را  
هم یاد بگیریم. لله برگشت آمد و  
به پادشا خبر داد.  
پادشا قبول کرد و لله  
آمد پهلوی بعدی الزمان.  
بعدی الزمان گفت:

- برو اسب را زین کن فردا صبح  
من و تو می‌رویم صحرا. آن خود و  
آن کمان را هم بردار و دوسه‌روزی هم  
خارجی.

لله رفت و تدارك دید.  
فردا صبح سوار شدند و رفتند  
تا نیمه روز رسیدند  
به پایین کوهی. آنجا يك جنگل بود  
و دم جنگل آب بود.  
بعدی الزمان گفت:

- هیچ قوت و غذا داری  
ناشتایی بخورم؟ و اسبها هم  
خستگی‌شان دربرود.  
لله گفت: همه چیز هست.  
اسبها را بستند به درخت و

banáshun ca buxardan. Nashtá  
 ce tamun á be pábeynd  
 besheynd mune ganjal. Xeyli  
 begardastend o shecáreshun  
 nundást. Ágardastend báyend  
 ce Ba'di-azzamán niásh ca  
 bediesh i dár iye munesh  
 jushá, messe qombaz. Beshu  
 mune dár. Bediesh jem muná  
 i buna cizi iye, nemishá  
 bezunestan ádame yá heyvun  
 Sareshi mev berenjastey dowresh.  
 Beshu jimi palev  
 unesht. Xabaresh ájira:-  
 -Ta kieysha?  
 Á adamizád be, ágardast o vá:  
 - A pádsháye ruma fereyma.  
 "Mamlecate Ciná i pádsháhe  
 i teta dere. Az ásheqe á tetieyma.  
 Cáhár dowa, her dowa cársad  
 pansad goshen ujiratame,  
 beshime dá jia bárem,  
 mömcen nagardaste. Hammeye  
 goshen nefle gardastend o  
 xodijem tak o tanya  
 bemandeme o umeyma indi.  
 Hani ru be veláyat nederem.  
 Ba'di-azzamán jemesh bála  
 ujirat o owardesh sare ceshma,  
 vátesh:  
 - Aje támune álam bettow  
 goshen gerdi, dá nashem já

بنا کردند خوردن. ناشتایی  
 که تمام شد بلند شدند و  
 رفتند میان جنگل. خیلی  
 گشتند و شکار  
 گیر نیاوردند. برگشتند بیایند  
 که بعدی الزمان نگاه کرد  
 دید درختی هست و میان آن  
 خالی است. مثل گنبد. رفت  
 میان درخت. دید آن میان  
 یک چیزی هست؛ نمی شود  
 دانستن آدم است یا حیوان.  
 موی سرش ریخته دورش.  
 رفت پهلوی او-  
 نشست و از او خبر گرفت:  
 - تو که هستی؟  
 آن آدمیزاد بود. برگشت و گفت:  
 - من پسر پادشای رومم.  
 در مملکت چین پادشاهیست  
 که دختری دارد. من عاشق آن دخترم.  
 چهار دفعه، هر دفعه چهارصد  
 پانصد نفر قشون برداشته ام  
 و رفته ام تا او را بیاورم.  
 ممکن نشده. تمام  
 قشون نطفه شده اند و  
 خودم هم تک و تنها  
 ماندم و آمدم اینجا.  
 و دیگر رو به ولایت ندارم.  
 بعدی الزمان دست او را  
 گرفت و آوردش سرچشمه.  
 گفت:  
 - اگر تمام عالم همگی  
 قشون بشوند تا نروم آن

tetia eshta ra nárem mōmcen  
nembu.

Fera vátesh:- Tánya nemtuni  
beshásh bárásh.

Áya i berá dária, numesh  
Bahráme cuhia, Aje tamune  
donyá goshen gerdi nemtuni  
jia ujiri.

Ba'di\_azzamán javábesh vá:  
-Ta hani jen macuná bash,  
dá cemen cu eshta xabar.

Lala jem gapesh cu beshnowost  
owqátesh talábe, vátesh:

-Hey Ba'di\_azzamán ta zárueysh,  
Halá biábuni nediey. Mishi  
jir mijini. Ham xōshtani  
ham cemen cōshta medi.

I nafar heyuláte gap mejowi  
xoshtani cōshtan diásh? Heyf!  
Ba'di\_azzamán hucci nevá.Show  
á be o xotteynd.

Amo lala xowash neba.

Fecre muná vásh:

"A ciz carema? dá

Ba'di\_azzamána pashmuná  
carem?.. Á lala mallaq zan be.

Pábe o banásh ca mallaq  
bezia. Mallaqesh bezi dá

veláyate Bahráme cuhi. Vará  
rást á be. Bediash i cuhe muná

cerá vashe. I mallaqe dia  
beziesh o berasa rushná\_iye plev.

دختر را برای تو نیاورم ممکن  
نمی‌شود.

پسر گفت: تنها نمی‌توانی  
بروی بیاوریش.

آن دختر برادری دارد نامش  
بهرام کوهی است. اگر تمام  
دنیا قشون بشوند نمی‌توانند  
او را بگیرند.

بعدی الزمان جوابش داد:

- تو همین مکان باش

تا از طرف من به تو خبر [برسد].  
لله این حرفها را که شنید  
اوقاتش تلخ شد گفت:

- آهای بعدی الزمان! تو بچه‌ای.

هنوز بیابان را ندیده‌ای. می‌روی  
و گیر می‌افتی. هم خودت را  
و هم مرا به کشتن می‌دهی.

به حرف يك نفر هیولا می‌خواهی  
خودت را به کشتن بدهی! حیف!  
بعدی الزمان هیچی نگفت. شب

شد و خوابیدند.

اما لله خوابش نمی‌برد.

درمیان فکر گفت:

«من چه کنم تا

بعدی الزمان را پشیمان

کنم؟» و این لله معلق‌زن بود.

بلند شد و بناکرد به معلق

زدن. معلق زد تا

ولایت بهرام کوهی. آن‌جا

سرپا شد. دید میان يك کوهی

چراغ روشن است. يك معلق دیگر

زد و رسید پهلوی روشنایی.

Vará pábe. Bediesh  
indi erduve. Cáder tanáf  
tanáfa barshiey. Cáderunimun  
taxteshun bezia, taxti sar  
pahlevuni xottiey ;bálesh  
i shaqqey cenár; saranduneshá  
cakme o shamshir o qalxun  
uniayey. Cáhár nafarem  
áteshi palvá neshtande-be o  
keshish mekashastend. Lala  
vásh "Xudáyá ce ferqa  
bezanám dá jem pahlevuna  
i asbáb bedözdám bebarem  
Ba'di-azzamána dá pashmuná  
bay o hani ná. i?"

Xoshtaneshi dasmála barowa debast  
ceshmesh o lingesha las-á ca  
o langun o bermamun bowma  
já cáhár nafare palev. Vátesh:  
- A faqirem o curem. Cemená  
behalá báyem garmájenem.  
I-eshun vásha na, áyna vásha:  
"xob, faqire, ájeze, bedá bá-i."  
O lala umi o áteshi palevá  
unesht. Yevásh-yevásh  
áteshesh beham bezi o  
dastesh beba jibeshá bihush  
dárush barowa benesh áteshi  
mun o xoshtanesh pábe  
vashtan Em cáhár nafar  
bihusháveynd o bekatend.  
Lala biowma pahlevuni cakma

آنجا بلند شد. دید  
اینجا اردو است. چادرطناب  
درطناب رفته و میان چادرها  
تخت زده اند و سرتخت  
پهلوانی خوابیده. دستش  
همچو شاخه چنار. بالای سرش  
چکمه و شمشیر و سپر  
گذاشته. چهارنفر هم  
پهلوی آتش نشسته بودند و  
کشیک می کشیدند. لله  
گفت: «خدایا چه حقه ای  
بزمنم تا از این پهلوان  
اسبابی بدزدم و ببرم  
برای بعدی الزمان تا پشیمان  
شود و دیگر نیاید؟»  
دستمال خودش را درآورد بست  
به چشمش و پایش را شل کرد  
و لنگان و گریه کنان آمد  
پهلوی آن چهارنفر. گفت:  
- من فقیرم و کورم. مرا  
بگذارید بیایم گرم بشوم.  
یکی شان گفت: نه، دیگری گفت:  
«خوب فقیره. عاجزه. بگذار بیاد.»  
و لله آمد و پهلوی آتش  
نشست. یواش یواش  
آتش را بهم زد و  
دستش را برد جیبش و بیهوش  
دارو را درآورد و انداخت  
میان آتش و خودش پاشد  
به دویدن. این چهارنفر  
بیهوش شدند و افتادند.  
لله آمد چکمه پهلوان را



ujirat o banásh ca mallaq  
 bezian, o beshu sare ceshma,  
 jayiasn ujirat o oxott. Sabá  
 Ba'di-azzamán cu pá be lala  
 biowma pahlevuni cakma  
 neshunesh dá o vátesh:  
 - Jem ráhá hacin cizune.  
 Bey ágerd.  
 Ba'di-azzamán qabulesh neca,  
 sovár ábend o besheynd.  
 Nima revji berasastend erdu.  
 Bediashun pahlevun vará  
 mijarde dá cakma-dōzd bá\_i  
 meydun. Ba'di-azzamán cakmash  
 beba pardowesh ca;  
 pahlevun vátesh:  
 - Hey máya fer! Bey meydun  
 dá seza-i beresenem.  
 Ba'di-azzamán vásha:  
 "Besmellá, befarmá." O  
 besheynd másastend di sar-o  
 banáshun ca navard. I sáhate  
 tamun navardeshun ca, dá  
 Ba'di-azzamán qahri-sar ume,  
 Ali o Mohammadesh yádá cá  
 o pahlevunesh havaresh jera sar  
 dá bezani zamin ca  
 bediesh mirmame. Vátesh:  
 "Hem-mári fer! iza xevnira  
 mirmami?"  
 Pahlevun vátesh:- Uni-zamin,  
 gap derem; eshte ra májem

گرفت و بناکرد معلق  
 زدن و رفت سرچشمه،  
 جایش گرفت و خوابید. فردا صبح  
 بعدی الزمان که باشد لله  
 آمد و چکمه پهلوان را  
 نشان داد و گفت:  
 - در این راه از این چیزها هست:  
 بیا و برگرد.  
 بعدی الزمان قبول نکرد.  
 سوار شدند و رفتند.  
 ظهر رسیدند به اردو.  
 دیدند پهلوان آنجا  
 می‌گردد تا چکمه دزد بیاید  
 میدان. بعدی الزمان چکمه را  
 برد و پرتاب کرد.  
 پهلوان گفت:  
 - هی! مادر به خطا! بیا میدان  
 تا به سزایت برسانم.  
 بعدی الزمان گفت:  
 «بسم الله. بفرما» و  
 رفتند چسبیدند به سرهم و  
 بناکردند به نبرد. يك ساعت  
 تمام نبرد کردند تا  
 بعدی الزمان سرقهر آمد.  
 علی و محمد را یاد کرد  
 و پهلوان را برد بالای سر  
 (هوار کرد سرش) تا بزند زمین که  
 دید گریه می‌کند. گفت:  
 «آهای! مادر به خطا برای يك ذره خون  
 گریه می‌کنی؟»  
 پهلوان گفت: بگذار زمین  
 حرف دارم بهت بگویم

asá bocōsh.  
 Ba'di-azzamán uniásh zamin,  
 vásha vátan.  
 Pahlevun vátesh:- Pádshá-i  
 cu i titia dere, 'az-ásheqe á  
 titieyma. Haft sále zadexord  
 micarám natunestema jia  
 bárem. Hasratem bemande.  
 Ta cemena nacōsh, az o  
 goshen bettowun eshta ra bi'  
 Ba'di-azzamán qabulesh ca;  
 vátesh:  
 -Hami já titia ce ta seráq  
 deri a jia seráqa mishem.  
 Pahlevun vátesh:- Ta ki-teysha?  
 indiá eshta piltarun xottienyd.  
 Berásh Bahráme Cuhi hafsad  
 nafare motábeqe. Huc eláj  
 nedere.  
 Ba'di-azzamán vátesh:- Bári.  
 Amá mishowm. Xudá yá  
 cemá ra muda yá jia. Amá-i  
 xoshtanemuná shemshir  
 nemz anám.  
 Jemesh váto besheynd.  
 Pahlevun o goshenesh di  
 hamrá Aftow-cushman  
 berasastend manzel. Erdu  
 berenjia, cádereshun bezi.  
 Jem mahallá i daryáca be,  
 Ba'di-azzamán vásha:  
 -Cemen cádera bebará daryá lowa

بعد بکش.  
 بعدی الزمان گذاشتش زمین  
 و گفت بگو.  
 پهلوان گفت: پادشاه  
 کوه دختری دارد. من عاشق آن  
 دخترم. هفت سال است زد و خورد  
 می کنم نتوانسته ام او را  
 بیاورم. در حسرت مانده ام.  
 تو مرا نکش من و  
 قشون همگی مال تو باشیم.  
 بعدی الزمان قبول کرد  
 و گفت:  
 - همین دختری که تو سراغ  
 کرده ای منم سراغش می روم.  
 پهلوان گفت: تو که هستی؟  
 در این جا از تو گنده ترها خوابیده اند.  
 برادرش بهرام کوهی هفتصد  
 نفر را حریف است. هیچ فایده  
 ندارد.  
 بعدی الزمان گفت:- برو  
 ما می رویم. خدا یا  
 به ما (کمک) می دهد یا به او. ما که  
 برای خودمان شمشیر  
 نمی زنیم.  
 این را گفت و رفتند.  
 پهلوان و قشونش هم  
 به همراه. غروب آفتاب  
 رسیدند به منزل. اردو  
 (ریخت) اطراق کرد و چادر زدند.  
 در آن محل دریاچه ای بود.  
 بعدی الزمان گفت:  
 -چادر مرا ببرید لب دریا

bezaná.	بزنید.
Pahlevnn vásha:- Ey	پهلوان گفت:- ای
Ba'di_azzamán xoshtani manáz.	بعدی الزمان به خودت مناز.
Jém culá junevarune o jem	در این بیابان جانورانند و در این
daryá i_duna asbe, nima_showun	دریا اسبی است که نیمه شبها
bar miá. Age sad nafar bi	درمی آید. اگر صد نفر هم باشند
bettowun halác micare.	همگی را هلاک می کند.
Ba'di_azzamán vá:- Á asb cizi	بعدی الزمان گفت:- این اسب به چه
ra xáre?	درد می خورد؟
Pahlevun vátesh:- I álama	پهلوان گفت: يك عالمه
qeymateshe.	قیمت دارد.
Cádereshun beba, beziashun	چادر را بردند زدند
daryá_i-low. Ba'di_azzamán o	لب دریا. بعدی الزمان و
lala besheynd cáderá mascaneshun	لله رفتند توی چادر مسکن
ca; erdu vará ráhat á be o	کردند و اردو آن طرف راحت کرده بود و
xottesh.	خوابیده.
Showa sō sáhat beshia be.	از شب سه ساعتی گذشته بود.
Ba'di_azzamán cáderá oxotte	بعدی الزمان در چادر خوابیده
be; i vaxti bediash daryá	بود که يك وقت دید دریا
taláton ca; o i asbá owa_mun	به تلاطم آمد و يك اسبی از میان آب
bar uma. Tanáfesh ujirat o pá	آمد بیرون. طناب را گرفت و پا
be, asba peyá beshu, dá	شد رفت دنبال اسب تا
berasast o tanáfesh pardow	رسید و طناب را پرتاب
ca asbi gerdan, o feftash	کرد برای گردن اسب و جفتك
bezi asbi sar benesht. Asb	زد نشست پشت اسب. اسب
ágardast dime daryá o	برگشت طرف دریا و
xoshtanesh bezi owa.	خودش را زد به آب.
Ba'di_azzamán másas gardanesh	بعدی الزمان گردن او را چسبید
o moshti jeme sina bezi, dá	و مشتى به سینه اش زد تا
asb owa bepara, beshu já_ina	از میان آب پرید و رفت به آن طرف
var, ganjala mun. Ba'di_azzamán	دیگر- میان جنگل. بعدی الزمان
jir ume débastesh dár.	پایین آمد و بستش به درخت.

Vará Arab\_e Zangi o cáhársad  
 sovár jem asbá ceshik  
 mekashast. Erduash muné  
 ganjal be. Aftowbarumian  
 sö.cáhár nafæresh rowna ca  
 báyend cu\_o-cel bebarend  
 cela eysashenend. Embá  
 bediashun i nafar asbesh  
 beyrate mecarune. Vashtend  
 Arabe Zangira xabareshun dá.  
 Arabe zangi pá be, vashta  
 o buma; vaxti berasast vásha:  
 -Fera! jem asbi ujiratey báv  
 tá'vil di; dá eshtash ázár  
 necarám.  
 Ba'di-azzamán javábesh va:  
 -Fera-i jemesh ujirate,  
 metune jem sáhab dári cari  
 o eshtash nemude.  
 Dová saresh ujirat o emháy  
 galáviz gardastend.  
 Ba'di-azzamán hoverash jera  
 o beziash zæmin; umi jema  
 becöshi, Arabe Zangi vásha:  
 -Hey fera! hami cemena  
 macösh, á asb á ta; azem  
 xodijem o cársad nafar goshen  
 eshta-i nowcar. Har cuá  
 mishi miáma.  
 Ba'di-azzamán qabulesh ca o  
 Arabe Zangi o á-i goshen  
 jimi hamrá rowna gardastend

از آن طرف عرب زنگی و چهارصد  
 سواركشيك اين اسب را  
 می کشیدند. اردوی او میان  
 جنگل بود. در طلوع آفتاب  
 سه چهارنفری را روانه کرد  
 که بیایند چوب و چیل ببرند  
 و اجاق (کوره) را روشن کنند. اینها  
 دیدند يك نفر اسب را  
 گرفته می چرانند. دویدند  
 و عرب زنگی را خبر کردند.  
 عرب زنگی بلند شد دوید  
 و آمد. وقتی رسید گفت:  
 - پسر! این اسبی را که گرفتی بیار  
 تحویل بده تا تو را آزار  
 نکنم.  
 بعدی الزمان جواب داد:  
 - پسر که این را گرفته  
 می تواند حفظش کند  
 و به تو هم نمی دهد.  
 دعوا سرگرفت و اینها  
 گلاویز شدند.  
 بعدی الزمان او را روی سر برد  
 و زد به زمین؛ آمد او را  
 بکشد عرب زنگی گفت:  
 - آهای پسر! حالا مرا  
 مکش. آن اسب مال تو. من هم  
 خودم و چهارصد نفر قشون  
 نوکر تو. هر کجا  
 می روی می آییم.  
 بعدی الزمان قبول کرد و  
 عرب زنگی و قشون  
 به همراهش روانه شدند

o umeynd pahlevuni goshen  
 qáti gardastend.  
 Erdu, sabá bettowun rá  
 katend o bowmend o bomeynd  
 dá berasastend  
 Bahráme cuhia shahr.  
 Cádereshun bezi o náshtáishun  
 buxard o Ba'di\_azzamán  
 cáqazesh benōvesht Pádsháye  
 Cina, ce: "Ey pádshá a  
 Ba'di\_zzamánem o  
 pádsháha fereyma.  
 Beshnovastema ta  
 i titia déri. A jia xuasegárem.  
 Yá titia; yá qanim;  
 yá hafsalina báj o xeráj."  
 O cáqazesh unda lala dá  
 berasuni. Pádsháye Cin  
 javábesh benōvesht: "Sabá  
 eshtash xabar mudám." O  
 lala ujirash o ume. Pádsháye  
 Cin ferareshá xabaresh undá ce  
 ey Bahrám pá bey.  
 Bahránr bume. Qazáyásh  
 xabará da, o vásh "Titia  
 mudi yá haf sálina báj, yá  
 mishi jang?" Bahrám vásha:  
 "Házeram bar jang." O beshu  
 goshenesh tadároc bedian.  
 O berestásh culá jie motábdqá  
 cádereshun bezi; meyduneshun  
 owa zi o table jangeshunbezi

و آمدند با قشون پهلووان  
 قاطی شدند.  
 اردو - همگی - فردا صبح راه  
 افتادند و آمدند و آمدند  
 تا رسیدند  
 به شهر بهرام کوهی.  
 چادر زدند و ناشتایی  
 خوردند و بعدی‌الزمان  
 کاغذ نوشت به پادشای  
 چین که: «ای پادشا! من  
 بعدی‌الزمانم و  
 پسر پادشاهم.  
 شنیده‌ام که تو  
 دختری داری. من خواستگار آن دخترم.  
 یا دختر؟ یا هم‌نبرد؟  
 یا باج و خراج هفت‌ساله.»  
 و کاغذ را داد به لاهش تا  
 برساند. پادشای چین  
 جواب نوشت: «فردا صبح زود  
 خبرت می‌دهم.» و  
 لله‌گرفت و آمد. پادشای  
 چین پسرش را خبر داد که  
 ای بهرام بلند شو بیا.  
 بهرام آمد. قضایا را  
 به او خبر داد و گفت: «دختر را  
 می‌دهی یا باج هفت‌ساله را یا  
 می‌روی به جنگ؟» بهرام گفت:  
 «حاضرم برای جنگ.» و رفت  
 به تدارك قشون دیدن.  
 و فرستاد در بیابان مطابق آنها  
 چادر زدند. میدان را  
 (آب زدند) رفتند و طبل جنگ کوبیدند

Bahrám xodijesh bume meydun  
 o qanimesh jowast. Ba'di-azzamán  
 pahlevunesh rowne ca.  
 Navardeshun ca o pahlevun  
 zaxmi gardast. Piumesh ca  
 "Báyá pahlevuna bebará,".  
 Umeynd o bebarshun o  
 báshishun cáder.  
 Sabá.ina hami Bahrám bume  
 o qanimesh jowast. I dowa  
 Ba'di-azzamán Arabe Zangiash  
 rowna ca. Besheynd o  
 navardeshun ca o  
 Arsbe.Zangi i zaxmi gardast.  
 Bebarshun báshishun  
 pahlevuni palev.  
 Ba'di-azzamán owqátesh  
 tal á be, pá be o xoshtanesh  
 bume meydun. Haf show o  
 haf rev nevardeshun ca,  
 dá Ba'di-azzamán Bahrámesh  
 bezi zamin. Mijowast bokōshi,  
 vásh: "Ey Bahrám! eshta ra  
 heyfem miá. Pá be,  
 yá haf sálina xaráj  
 yá xuácari undi bebará  
 Bahrám pá be o qabulesh ca.  
 beshu dadaresh o seláh  
 maslahat. Qarár gardast titia  
 undán. Titiashun áva bá  
 jallo-jalál o rownashun ca.  
 Ba'di-azzamán titiash ujirat o

بهرام خودش آمد میدان  
 و هم نبرد خواست. بعدی الزمان  
 پهلوان را روانه کرد.  
 نبرد کردند و پهلوان  
 زخمی شد. پیام داد که  
 «بیاپید پهلوان را ببرید»  
 آمدند و بردندش و  
 گذاشتندش در چادر.  
 فردا صبح باز بهرام آمد  
 و هم نبرد خواست. این دفعه  
 بعدی الزمان عرب زنگی را  
 روانه کرد. رفتند و  
 نبرد کردند و  
 عرب زنگی هم زخمی شد.  
 بردندش گذاشتندش  
 پهلوی پهلوان.  
 بعدی الزمان اوقاتش  
 تلخ شد. بلند شد و خودش  
 آمد میدان. هفت شب و  
 هفت روز نبرد کردند  
 تا بعدی الزمان بهرام را  
 زد زمین. می خواست او را بکشد که  
 گفت: «ای بهرام تو را  
 حیقم می آید (بکشم). بلند شو  
 یاخراج هفت ساله؛  
 یاخواهرت را بده ببرم.»  
 بهرام بلند شد و قبول کرد.  
 رفت با پدرش صلاح  
 مصلحت. قرار شد دختر را  
 دادن. دختر را آوردند با  
 جل و جلال و روانه اش کردند.  
 بعدی الزمان دختر را گرفت و

ráha kat o bume.

Háy bey, Háy bey, dá  
berasa Arabe Zangia macun.

Arabe Zangish rownae ca; o  
besheynd o besheynd dá berasastend

pahlevuni manzel, Ji-i  
gosheneshi hamrá rowna ca;

o umeynd o umeynd dá  
berasastend sare ceshma.

Vará bekatend. Ba'di-azzamán  
lalash vá: "Besha á fera-i  
já mune-dár báv" Lala beshu  
owarsh. Vásha:

-Ey fera! titiem eshtash  
owarde. Ane pá beshowm  
cemá shahr, ra veyah carám.

Fera vásha:- Cuáy titia?  
Titiasum házer á ca. Fera  
askesh bar owa, niásh ca.

bediesh hami áye. Pávend  
o ráh katend. Besheynd o  
besheynd dá berasastond.

Pádshá xuash-hálá be o haf  
rev jashnosh ujira. Xaste-yis  
ce bar shu Ba'di-azzemán

pádshaye.ruma fera vá:  
-Bey anam titia, veyah carám  
beba.

Fere vásh:- Ey Ba'di-azzamán  
az hani nemilowma jia veyah  
carám. Ápa hami eshta ra  
xára; a jia qabelyyat nederem

راه افتاد و آمد.

های آمد، های آمد تا

رسید به مکان عرب زنگی.

عرب زنگی را روانه کرد و

رفتند و رفتند تا رسیدند

به منزل پهلوان. او را نیز

به همراه قشونش روانه کرد.

و آمدند و آمدند تا

رسیدند سرچشمه.

آنجا (افتادند) اطراق کردند. بعدی الزمان

لله اش را گفت: «برو آن پسر را

از آن میان درخت بیار.» لله رفت

و آوردش. گفت:

- ای پسر! دختر را برای تو

آوردم. حالا بلندشو برویم

شهرما، برایت عروسی کنم.

پسر گفت:- دختر کجاست؟

دختر را حاضر کردند. پسر

عکسش را درآورد؛ نگاه کرد.

دید همان اوست. بلند شدند

و راه افتادند. رفتند و

رفتند تا رسیدند.

پادشا خوشحال شد و هفت

روز جشن گرفت. خستگی شان

که در رفت بعدی الزمان

به پسر پادشای روم گفت:

- بیا این هم دختر. عروسی اش کنم

بیر.

پسر گفت: ای بعدی الزمان

من دیگر نمی خواهم با او عروسی

کنم. او همان برای تو

خوب است. من قابلیت او را ندارم.

Ba'di-azzamán harciesh ca fera  
qabulesh neca. Vásh:  
- Xob asá ce qabul nemcari  
a xuácari mudem eshta.  
Fera qabulesh ca. Banáye  
veyahshun unia. Ba'di-azzamán  
xuácaresh undá já fera; o  
titia xosbtaneshá haf show  
o haf rev veyah ca.  
Hacá ce aháyen morádeshun  
berasastend shumá-in berasá.

بعدی الزمان هرچه کرد پسر  
قبول نکرد و گفت:  
- خوب. حالا که قبول نمی کنی  
من خواهرم را می دهم به تو.  
پسر قبول کرد. بنای  
عروسی را گذاشتند. بعدی الزمان  
خواهرش را داد به آن پسر و  
آن دختر را برای خودش. هفت شب  
و هفت روز عروسی کرد.  
همچنان که آنها به مرادشان  
رسیدند شما هم برسید.



گوینده نصرالله نوری - ۴۰ ساله.  
از خانهای سگزآباد. باسواد.

### Ostunia-3

I be, i nebe, qeyr-az xudá  
hushki nebe. I Pádshá be  
ra'yatunesh migowast. Hamma  
rev bar miuma shahre-mun  
o megrdast ke bevini mardom  
ciz mikarend. I revja vazirareh  
hamrá umeynda shahre-mun,  
bediashun i qassábi xeyli  
xuash-hále o mardomuna máje  
o mexande o shuxi mikare.  
Vazirareh xabar ágera ke  
em ellatesh cize ke em  
hama-kase xuash-háltare?  
Vazir vásha: do rövji cemená  
mohlat undi tá a jeme tahesh  
barárem. Shá qabulesh ka.  
Vazir ume i pirazania ke  
xeyli ja rangbázuna be  
gowastesh. Vásha; i qassábi  
bediame ke xeyli xuash-hál  
be. Ana ta besha jem kia

### افسانه-۳

یکی بود یکی نبود غیر از خدا  
هیچکی نبود. یک پادشا بود  
رعیتهایش را میخواست. همه  
روز درمی آمد، میان شهر  
و می گردید که ببیند مردم  
چه می کنند. یک روز وزیرهاش  
به همراهش، آمدند میان شهر  
دیدند یک قصابی خیلی  
خوشحال است و با مردمان می گوید  
و می خندد و شوخی می کند.  
از وزیر خبر گرفت که  
این علتش چیست که این  
از همه کس خوشحال تر است؟  
وزیر گفت: دو روزی به من  
مهلت بده تا من ته این (قضیه) را  
در بیاورم. شا قبول کرد.  
وزیر آمد یک پیرزنی را که  
از آن رنگ بازها بود  
خواست. گفت: یک قصابی  
دیده ام که خیلی خوشحال  
بود. حالا تو برو به خانه او

bixesh bar áw ke jeme  
 xuah-háli cize? Pirazania  
 beshia jem qassábe heyátesh  
 undast; baresh bezi. Qassábezana  
 umia poshte bar. Xabaresh  
 ágerat "Ta kieysha?" Pirazania  
 vásh: "Qaribem o zavvárem,  
 ejáza undi i owa  
 eshta manzela oxuarem."

Qassábe zana baresh-á ká, vásh: "Qaribem o zavvárem,  
 befarmá. Pirazania bediash  
 em qassábe zana xeyli  
 qashang o kinashun tare-tamiza  
 Jema ku xabaresh ágera:  
 "Eshta shevi cikárey?" Ema  
 vátesh qassábe. Vásha:  
 ta ma'lume ji-i xeyli migowi?  
 Javábesh undá "A jem dunyá qeyr-az  
 shevarem hushkiem nemigow.  
 Har vaxt miá kia a das  
 besina jia paruná mástem;  
 o har vaxt gowastesh beshi  
 devkun jia peyá mishem  
 dambar..." Jem ta'rifuna  
 xéyli kardesh. Pirazania owash  
 oxuard o xudá háfeziash ka;  
 umia vazire palev. Vásha:  
 "Á qassáb sheve hacene zane  
 ke xuash-hále Kiash tarafá  
 xater ja-me." Vazir sháha  
 vátesh. Shá vásha: "Metunisha  
 jemun munin ja di bezanásh?"

تهوش را درآور که این  
 خوشحالی از چیست؟ پیرزن  
 رفت حیاط آن قصاب را  
 پیدا کرد. در زد. زن قصاب  
 آمد پشت در. پرسید (خبر  
 گرفت): «تو که هستی؟» پیرزن  
 گفت: «غریبم و زوارم.  
 اجازه بده یک آبی  
 منزل تو بخورم.»

زن قصاب در را باز کرد؛ گفت:  
 بفرما. پیرزن دید  
 این زن قصاب خیلی  
 قشنگ و خانه‌شان تر و تمیز است.  
 از این جهت ازو پرسید:  
 «شوهرت چکاره است؟» او  
 گفت قصاب است. گفت:  
 معلوم است که تو او را خیلی می‌خواهی؟  
 جوابش داد: «من در این دنیا غیر از  
 شوهرم هیچکس را نمی‌خواهم.  
 هر وقت می‌آید خانه من دست  
 به سینه جلو او نمی‌ایستم  
 و هر وقت خواست برود  
 دکان دنبالش او می‌روم  
 دم در...» و ازین تعریفها  
 خیلی کرد. پیرزن آتش را  
 خورد و خدا حافظی کرد  
 آمد پهلوی وزیر. گفت:  
 «آن قصاب شوهر چنان زنی است  
 که خوشحال است. از بابت خانه‌اش  
 خاطر جمع است.» وزیر شا را  
 گفت. شا گفت: «آیا می‌توانی  
 میان آنها را بهم بزنی؟»

Vazir vásha: "Cashm! i hafta mohlatem migow." Shá qabulesh ka. Vazir ume hamáni pirazania gowast. Vásha: "Har ci gowasta bi eshta ra mudem. Jem qassáb o zanaresh mun-di bezanásh." Zania qabulesh ka, beshia hamáni qassába dambar. Baresh bezi, salámesh undá o váred á va. Vásha: "Cand rev jem paruntará umeyma shumá kia, xeyli cemen ehterum ka, á-i ke migwoma eshta ra i xedmat karem. Ta jem qashangi heyfe qassábe zana báš. Age meyli dardabi vazira fera cemenesh berestáy eshta ujirema ji rá..." Jem gapunesh xeyli beziash o har ci mitunastesh hila báziesh ka. Tá jem zaniash qadri ráh-á bar ka. O qowlesh undá dō revj-ani eshtará i nacua gala, vazira fera ku, mujirem miárem. Showa qassáb ume kia Bediësh zania xeyli dimesh torshe Harci xabaresh ájira: "Cize zaniá?" hucesh nevá; tá sabá qassáb pábe besho devkun. Az qazá sháh o vazir

وزیر گفت: «چشم. يك هفته مهلت می‌خواهم.» شا قبول کرد. وزیر آمد همان پیرزن را خواست. گفت: «هرچه خواسته باشی ترا می‌دهم میانه این قصاب و زنش را به هم بزن.» زنک قبول کرد و رفت دم خانه همان قصاب. در زد. سلام کرد و وارد شد. گفت: «چند روز پیشتر ازین آمدم به خانه شما. مرا خیلی احترام کردی. به این علت می‌خواهم خدمتی به تو بکنم. تو با این قشنگی حیف است که زن قصاب باشی. اگر میل داشته باشی پسر وزیر دنبال من فرستاده که ترا برایش بگیرم...» و ازین حرفها خیلی زد و هر چه می‌توانست حيله‌بازی کرد تا آن زن را قدری از راه بدر کرد. و قولش داد که دو روز دیگر برایت گلوبند (نیکویی) زیبایی از پسر وزیر می‌گیرم و می‌آورم. شب قصاب آمد خانه. دید زنش خیلی ترشرو است. هرچه ازش پرسید: «زنک چه خبر است؟» هیچ نگفت تا صبح قصاب بلند شد و رفت دکان. از قضا شا و وزیر

shahremuná megardastend.

Bediashun árev qassáb paruntarina

várin xuash-hál ni. Shá

vazirazesy vá: "Ma'lume kári

bediey?" Vazir vásha: "Halá

saber ka." O dóbára

pirazaniash gowast o canda

fela undá. Pirazania felesh

ke bedi xuash-hál á be,

beshia qassába kia...

میان شهر می گشتند.

دیدند امروز قصاب

مثل پیشتر خوشحال نیست. شا

به وزیر گفت: «معلوم است که کاری

کرده ای؟» وزیر گفت: «حالا

صبر کن.» و دوباره

پیرزن را خواست و مقداری

پول داد. پیرزن پول را

که دید خوشحال شد

و رفت خانه قصاب...

از اینجا به بعد قصه را تنها به فارسی نقل می‌کنم. چون احساس کردم وقتی گوینده چشمش به خط لاتین که وسیله ضبط داستان بود آشنا شد شروع کرد به اصلاحات عبارتی. باسواد هم که بود و حالا که به بقیه قصه نگاه می‌کنم - ازین می‌ترسم که مبادا کم کم به خاطرش گذشته باشد که تاتی را با فارسی ما اصلاح کند. علامات این دخالت بیش‌روی من است. به هر صورت چون به اندازه کافی به لاتین متن قصه‌ها آمده و نیز چون تأثیر قصه‌های اقلیل در آن فراوان است بهتر آنست که ازین به بعد قصه را فقط به فارسی دنبال کنم.

... پیرزن رفت به خانه قصاب. زن قصاب آمد و در را باز کرد.

سلام و علیک و احوالپرسی و گفت پسر وزیر مرا فرستاده که اگر شوهرت را چیز خور کنی و بکشی ترا می‌گیرم و چند تا سکه طلا گذاشت کف دستش و آمد بیرون. زن قصاب مدتی کلاهش را قاضی کرد و عاقبت در دل راضی شد و زهر در دیزی کرد و شب به شوهرش داد که خورد و مرد. و صبح فردا به قوم و خویشهای شوهرش خبر داد که دیشب دل درد گرفت و مرد و گریه و زاری... و بردند خاکش کردند. پیرزن از مرگ شوهر که خبردار شد رفت و وزیر را خبر کرد و وزیر هم به شاه خبر داد. شاه که گمان نمی‌کرد به این سادگی بشود خوشبختی را به بدبختی بدل کرد سخت عصبانی شد و گفت اگر این قضیه راست باشد نسل هر چه زن است برمی‌اندازم. و وقتی قضیه حتمی شد دستور داد هر چه زن است بگیرند و بکشند و آن پیرزن را هم با زن قصاب

آتش بزنند... و کم‌کم طوری شده که در آن شهر دیگر زنی باقی نماند. البته مردم به تنگ آمدند. هیچکس جرأت نداشت به شفاعت پیش شاه برود.

تا یک‌روزی جمع شدند و رفتند نزد یک پیرمرد نودساله که در جوانی پهلوان رسمی دربار بود. به او گفتند تو پیرمردی و جهان‌دیده و به احترام ریش سفیدت می‌توانی پیش‌شاه شفاعت کنی. تازه اگر شاه دستور کشتن ترا هم بدهد عمرت را کرده‌ای و ارزش این را دارد که جان زنهای مردم را به جان خودت بخری. پیرمرد پذیرفت و رفت به دربار. و به عرض رساند که آمده‌ام با پهلوانهای جوان مسابقه بدهم.

شاه خندید و گفت: «تو به این پیری از عهده که برمی‌آیی؟» پیرمرد گفت: «ترا کاری نباشد. کسی که ادعایی می‌کند پای آن‌هم می‌ایستد.» ترتیب مسابقه را دادند و شاه و اعیان به تماشا نشستند و پیرمرد با سه تا از پهلوانها کشتی گرفت و یکی را بعد از دیگری به زمین زد. شاه سخت تعجب کرد و همه تحسین کردند و قرار شد شاه جایزه‌ای به او بدهد. پرسید پیرمرد چه نوع جایزه‌ای را ترجیح می‌دهی؟ پیرمرد فکر کرد و گفت: «چرا زنهای مردم را اینقدر می‌کشی؟ می‌خواهم آنها را ببخشی. و اگر اجازه بدهی برایت قصه‌ای بگویم.» شاه اجازه داد و پیر گفت: «من که درین سن و سال چنین رشادتی دارم در جوانی کارم دزدی بود و جاده‌بری و از عهده صد نفر پهلوان برمی‌آمدم. روزی در ضمن دزدیها سواره به تنگه‌ای رسیدم که به اندازه یک سوار بیشتر راه نبود. از دور دیدم سوار دیگری از آن طرف می‌آید. هرچه داد زدم که او صبر کند تا من رد شوم فایده‌ای نداشت و سوار اعتنایی نکرد. تا توی تنگه رسیدیم به هم. سوار نقاب‌داری بود و من دستم را دراز کردم تا کشیده‌ای به او بزنم که دست انداخت بند کمر مرا گرفت و از سراسب برم داشت و پرتابم کرد توی دره و رفت. من کوفته و خسته برخاستم و متعجب که این دیگر کدام پهلوان بود؟ اسبم را جستم و سوار شدم و دنبال آن سوار راه افتادم. وقتی نزدیک رسیدم سوار برگشت و گفت: کجا می‌آیی؟ می‌خواهی بکشمت؟ گفتم: تا امروز کسی نتوانسته بود مرا زمین بزند و چون تو این توانایی را داشتی ترا رها نمی‌کنم. مرا به نوکری بپذیر و هر جا می‌روی مرا

هم ببر. او قبول کرد و راه افتادیم. رفتیم و رفتیم تا رسیدیم سر چشمه‌ای که قلعه‌ای از دور نمایان بود و اطراق کردیم. نانی خوردیم و اسبها را آب دادیم. پهلوی چشمه قبری بود که سوار پس از ناشتا رفت و سرقبر نشست و زیر لب چیزهایی زمزمه کرد و برگشت و گفت که من در این قلعه که به قلعه زرگران معروف است دشمن دارم. و الان به طرف قلعه می‌روم و تو همین-جا بمان اگر دیدی صدا زود خاموش شد بدان که برمی‌گردم و اگر دیدی که صدا دیر خاموش شد برخیز و اسب و خورجین مرا بردار و برو که اگر گیت بیاورند می‌کشنت. بعد برخاست و شمشیر و گرز را برداشت و پیاده راه افتاد. تا دو ساعتی از شب گذشته خبری نبود که يك وقت دیدم از در دیوار قلعه آتش بالا می‌رود و صدا برخاست و زود خاموش شد. نزدیک بود زهره من بترکد. اما منتظر ماندم تا از دور سیاهی پیدا شد. نزدیکتر که آمد دیدم همان پهلوان است و دو سر بریده در دست دارد که هر کدام به اندازه‌ی هیکل يك نفر است. سرهای بریده را زمین گذاشت و گفت اینها دشمنان من بودند. بعد آب خواست که برایش بردم و دستش را شست و نشست و مرا هم گفت نشستم و نقاب را از صورتش برداشت. دیدم دختر است! من از خودم خجالت کشیدم. بعد به من گفت این قبر پسر عموی من است که نامزد من بوده و ما هر دو تاجرزاده بوده‌ایم. نامزد من برای تجارت به این شهر آمده بود و این دو نفر او را کشته بودند که رؤسای این قلعه بودند. غیر از این دو - چهل نفر دیگر را هم در قلعه کشتم. می‌روی و می‌بینی. حالا تو برو آن طرف چشمه بخواب و بدان که تا صبح حق نداری نزدیکتر بشوی. صبح که شد من و تو می‌رویم و هر چه مال و حشم و اموال در قلعه است بار می‌کنیم و می‌بریم. من رفتم به جایی که باید می‌خوابیدم و او باز رفت سرقبر و باز بنا کرد به زمزمه کردن و گریستن. تا نزدیکهای سفیده. و من از ترس تمام شب خوابم نبرد. هوا که روشن شد دیگر سروصدایی نیامد. برخاستم و رفتم نزدیک. دیدم دختر روی قبر افتاده و سرقبر خون راه افتاده. معلوم شد نوك خنجرش را به قلبش گذاشته و دسته‌اش را روی قبر و خودش را روی قبر انداخته و کشته. و بقدری قشنگ بود و جوان که من مدت‌ها

گریستم و نمی‌دانستم چه کنم و دلم آرام نمی‌شد. حالم که جا آمد دیدم کاغذی نوشته و زیرتنه‌اش گذاشته. کاغذ را برداشتم دیدم نوشته: «اسب و خورجین من با آنچه در قلعه خواهی یافت مال تو. و مرا همین‌طور با لباس پهلوی نامزدم دفن کن. و درختی در سر قبر ما بکار و برو به امان خدا.» همین کارها را کردم و گریان و از خود بیخود راه افتادم و رقتم به قلعه و همان‌طور بود که دخترگفته بود. هرچه مال و اموال بود جمع کردم و با خودم بردم. دیگر از دزدی دست برداشتم و الان که چهل پنجاه سال از آن تاریخ می‌گذرد هنوز از آن اموال می‌خورم.» این قصه را گفتم تا شاه بداند که تمام زنان از یک نوع نیستند.

شاه قصه را که شنید گفت: اگر مرا ببری و آن قلعه و قبر را نشانم بدهی حاجت ترا برمی‌آورم و دیگر زنهارا نمی‌کشم. این بود که اسب و استر حاضر کردند و راه افتادند. اول قبرها را دیدند و درخت روی آن را که بزرگ شده بود و سایه افکن. و بعد قلعه را با خرابیهایش. و برگشتند. و شاه دستور داد که دیگر کاری به کار زنها نداشته باشند و پیرمرد پهلوان را هم عزت و احترام فراوان کرد و خلعتها و انعامها داد.

## چند مثل و تکیه کلام و يك بيت شعر

گوساله بسته - (گوساله کتک خور) - بسته گور  
 basta gowar (بر)  
 (کنایه است به داستان ملانصرالدین و گوساله هایش که به خاطر فرار یکی او دیگری را می زد.)

پدرم سوخت - (خاک به سرم شد) - ددم وشا  
 dadam vashá (سز)  
 « dada-i vashá پدرت سوخت - (در همان معنی) - دده-ای وشا  
 « haft ásiá i vardast árd aláqa nederem.

درهفت آسیاب يك كف دست آرد علاقه ندارم - به جای (درهفت آسمان يك ستاره ندارم).  
 xudá muzune خدا می داند (تکیه کلام) - خودا موزونه  
 « pira báš پیرشوی - پیر باش  
 « qadá-i becinem دردت به جانم. بلاگردانت بشوم - قدایی بچینم  
 « darvishia jelva کلبه درویشی - درویشیه جلوه (کلبه؟)

\*

این يك بيت شعر را هم از همان شاعر دانسفانی (میرکورو) که ذکرش در صفحه ۱۰۰ گذشت - درهجو سگز آبادیها نقل می کنند:

Mejowem ow xuarem Sezjowey ábe ravunesh.

Ellá mard-dashur bebará kadxod(á)unesh.

یعنی: می خواهم بنوشم از آب روان «سگزآباد»  
 الا اینکه مرده شور ببرد کدخداهایش را.

## چند ناسزا

جوان بمیری - جهون بمیراشه  
 johun bemirásha (سز)  
 « máya mard مادر مرده (مادرت بمیرد) - مایه مرد  
 « xari\_o sarey لجن به سرت - خری اسری  
 « xáce sarey خاک به سرت - خاچه سری



- (سز) mardashu dimi bebarsh      مرده‌شورت ببرد - مرده‌شو دیمی ببرش  
 « lavanda fer      پسرچنده (مادرچنده) - لونده‌فر  
 (بر) jendia pevr      پسرچنده - چندیه پور  
 (سز) xácarí begástam      خواهرت را گا... - خاچری بگاستم  
 « korma bábári dim      م... به‌صورت پدرت - کرمه باباری دیم  
 (بر) geve linga      لنگه‌گه - گوی لینگه  
 « xala sari      خاک به‌سرت - خله سری  
 « tazaraki panir eshta piar kalla-i ba

پنیر ترزک، به‌کله پدرت - ترزکی پنیر اشته پیرکله‌ای به

- (لابد ده «ترزک» - درحوالی «ابراهیم‌آباد» - به‌داشتن پنیر بد معروف است.)  
 (سز) shoshet másá      کبد یا جگر بادکند. یعنی ورم‌کند و بترکد - شوشت‌ماسا

### چند جمله و عبارت از مکالمات روزانه

- (سز) qia mazan      داد مزن - قیه مزن  
 « deru májia      دروغ می‌گوید - دروماجیه  
 « ta derva dari      تو دور هستی - ته دروه دری  
 (بر) feluni eshtash cemán dá      فلانی به‌توفحش داد - فلانی اشتش چمان دا  
 (سز) dastem yán-ábe      دستم کج شد (شکست) - دستم یان‌آبه  
 (بر) heyá dire      حیا دارد. شرم می‌کند - حیا دیره  
 (سز) duájun cua ca      } - دواجون چوه‌چه  
 (بر) duáj gerd á ka      } - دواج گردآکه  
 (سز) miardun vará cua eynda      } مردان آن‌جا جمعند  
 (بر) miardun vará esteyn      } (میردون ورا استین)  
 (بر) cára beresht      چرخ را ریسید - چاره برشت  
 « glimesh betand      گلیم را بافت - گلیمش بتند  
 (سز) yája ferowuna      جا فراوان است - یاچه فروونه  
 (بر) ma yága doroj      اینجا را بروب - مه یاگه دوروج  
 « jiá bef      جدا شد - جیابف  
 (سز) rishesh betáshastesh      ریشش را تراشید - ریشش بتاشستش  
 « mahal beshi      نگذار برود - مهل بشی  
 (بر) ushkal dá vashi      به‌هم بزن تا بسوزد - اوشکل داوشی  
 (سز) o mevazeném      من می‌تازم - امیوزنم

- من می‌دوم - آموزم  
 جا بینداز - یاگه باشین  
 این‌جا باش - جوگو بش  
 این‌جا بایست - جوگو استای  
 بیاف - بوج  
 اردنگی زدم - لیم بزی  
 من آب‌تنی می‌کنم - ا اوزون میچرم  
 جوهر آبی بخر - چوه جوهر برخین  
 زنبور او را گزید - انک بگشتش  
 سلام‌علیکم. حالت خوب است؟ - سلام نلیچ - چیفی خاره؟  
 حال‌بچه‌ها چطور است؟ - چیف زاروون چطره؟  
 به‌مرحمت تو حال ما بد نیست - اشته مرمتی چما حال ود نیه.  
 زهر ریخت - زهرش برند
- « á mevazem (سن)  
 « yága báshin (بر)  
 « jugu bash  
 « jugu estáy  
 « bevej (سن)  
 « lia\_m bezi  
 « a owazun micarem  
 « cowa jowhar berxin  
 « ang begashtesh  
 « salám naleyc ceyfi xára?  
 « ceyfe záru-un cetare? eshta ma-ramati cemá hál vad nia.  
 « zahresh berend



۸

لهجه

فرهنگ مختصر تانی بلوک زهرا - مختصات  
صوت شناسی (فونٹیک) - مختصات دستوری -  
صرف افعال.

## فرهنگ مختصر تاتی بلوک زهرا

تاتی ابراهیم آباد

تاتی سگزآباد

فارسی

آ

owa اوه  
 owavazun اوه-وزون  
 garma owa گرمه اوه  
 —  
 zeka زکه  
 owdu اودو  
 owestan اووستن  
 owila اوویله  
 kowu کوو  
 ázeqe آذقه  
 dinj دینج  
 arshenia ارشنیه  
 angala انگله  
 ásiá آسیا  
 ásiáván آسیاوان  
 áxardan آخردن  
 shela belqur شله بلقور  
 downásh دویناش  
 áquz آغوز

owa اوه  
 owazun اوه-زون  
 yushowa یوشاوه  
 owil اویل  
 venia-owa ونیه اووه  
 owdu اودو  
 owestan اووستن  
 owila اوویله  
 cowu چوو  
 ázeqe آذقه  
 dinj دینج  
 areshkenjia ارشکنجیه  
 angala انگله  
 ásiá آسیا  
 sonqor سونقور  
 áxurdan آخوردن  
 owinásh اویناش  
 duinásh دویناش  
 áquz آغوز

آب  
 آب تنی - شنا  
 آب جوش  
 آبدار-آبکی  
 آب دماغ  
 آبدوغ  
 آبتن  
 آبله  
 آبی (کبود)  
 آذوقه  
 آرام (ساکت)  
 آرنج  
 آستین  
 آسیاب  
 آسیابان  
 آشامیدن  
 (به جای آن آب خوردن استعمال می کنند.)  
 آش بلقور  
 آش دوغ  
 آغز

بر	سز	فا
aftow افتو	áftow آفتو	آفتاب
aftowa افتوه	áftowa آفتوه	آفتابه
kor کر	cōr چر	آلت مردی
alova الوه	gow_aleva گوالوه	آلو
aleva الوه	aleva الوه	آلوچه
álláka آلاکه	állá آلا	آلونك (سرجالیز و خرمن)
beymian بیمیین	umian اومین	آمدن
á آ	á-já آ-جا	آن
áhá آها	áhá آها	آنان
var ور	var ور	آنجا
ovaxti اوختی	övaxti اوختی	آن وقت
bevardan بوردن	owardan اووردن	آوردن
ásen آسن	ahen آهن	آهن
shekár شکار	shekár شکار	آهو

### الف

merow مرو	amrow امرو	ابرو
kela کله	cela چله	اجاق
shelaxta شلخته	liah لیه	اردنگی (هجای دوم کشیده است)
arzeyn ارزین	arzun ارزون	ارزان
gowars گورس	gowars و dāru دارو	ارزن
ejhdarhá (ژ) اژدرها	-	اژدها
asb اسب	asb اسب	اسب
asbjenshtan اسبجنشتن	asbjeneshtan اسبجنشتن	اسب سواری
xasta خسته	xasta خسته	استخوان
arsa ارسه	arsa ارسه	اشک
piáz_ow پیازو	piáz_ow پیازو	اشکنه
kia کیه	cia چیه	اتاق
deysunastan دی سونستن	eysáshian ای ساشیین	افروختن-روشن کردن-ای ساشیین
-	owsár اوسار	افسار (لجام)

بر	سز	فا
qossa } قصه naql } نقل	ostunia استونی‌یه	افسانه
báshian باشی‌ین	báshian باشی‌ین	افکندن - انداختن
al'án الان	al'un الئون	اکنون - الآن
garmavija گرمه‌ویجه	alaca الچه	الك
vashastan وشستن	vashastan وشستن	الوگرفتن - آتش گرفتن
ashuán اشوآن	ashun اشون	امشب
ambána امبانه	ambuna امبونه	افبان
-	anjila انجیله	انجیر
kamb کمب	kamb کمب	اندك - کم
pasáshian پس‌آشین	pasáshian پس‌آشین	اندوختن - پس‌انداز کردن
daj دج	daj دج	افنگ (که در خرمنگاه روی تل‌گندم دج می‌زنند تا دست‌خورده نشود.)
angushta ازگوشته	angushte ازگوشته	انگشت
angushtar انگوشتر	angushtaria انگوشتریه	انگشتر
angevra انگوره	angerva انگوره	انگور

### انواع انگور و اصطلاحات مربوط به کشت آن

toxmi تخمی	xuruzxáya خوروزخایه (به همین شکل)	خروس‌خایه
mesqáli مشقالی	mesqália (گردوبزرگ و بادانه‌های جدا)	مشقالی
kara ruiya کره روئییه	kara ruiya کره روئییه	نوع دیگری از مشقالی با دانه‌های به هم چسبیده
harband هربنده	gōja گجه	نوع دیگری از مشقالی دیرزس
sáhábi صاحبی	sahábia صحابی	صاحبی
kishmishi کیشمیشی	biduna بیدونه	بیدانه
asgari عسگری	maviz-asgaria مویز - عسگریه	عسگری
xalili خلیلی	gandemi گندمی	یاقوتی
-	yekka cua یکه چوه	يك نوع دیگری با دانه‌های گرد و پیش‌رس
-	serva yekka cua سروه‌یکه‌چوه	نوع قرمز آن
alvár الوار		نوعی از شانی که برای زمستان ترشی می‌اندازند.

	سز	فا
بر		
qusha قوشه	xushia خوشيه	خوشه انگور
zingela زينگله	cellár چلار	چلوزه انگور
kelária كلاريه	culália چولاليه	حب انگور
	bárga بارگا	جایی که انگور را در آن جلوی آفتاب خشك می کنند
raja رجه	raza رزه	بندی که انگور را در اتاقها به آن می آویزند تا کشمش سبز بشود
—		اول
avval اول	owal اوول	آخر
áxer آخر	áxer آخر	ایستادن
están استان	áyestán آيستان	اینجا
jugu جوگو	endi-índi اندی-ایندی	این
ma مه	em ام	اینها
mahá مها	emahá امهها	اینطور- این چنین
kena کنه	hacen هچن	این قدر
ikena ایکنه	i-acen ای اچن	ایوان
eyván ایوان	eyvun ایوون	

ب

vá وا	vá وا	باد
veyma ویمه	veyma ویمه	بادام
veymadár ویمه دار	veymadár ویمه دار	(درخت آن)
—	talaveyma تله ویمه	بادام تلخ
másastan ماسستن	másastan ماسستن	باد کردن - ورم کردن بار تیغ شتری که برای خوراك زمستان چارپا در تابستان می کنند و از صحرا به ده می آورند -
kacila کچيله	várun وارون	باران
várán واران	várastan وارستن	باریدن
várastan وارستن	názic نازیچ	باریک - نازك
názik نازيك	vázi وازی	بازی
vázi وازی	raz رز	باغ (محصور)
raz رز	báqessun باغسون	باغ (غیر محصور)
báqestun باغستون		



بر	سز	فا
báqevun باغون	báqaven باغون	باغبان
vetan وتن	vetan وتن	بافتن
báqáli باقالی	baqala بقله	باقلا
bálxána بالخانه	arbuna اربونه	بالاخانه
báleshma بالشمه	báleshma بالشمه	بالش - متکا
bown بون	bun بون	بام
sob صب	sobi_zevi صبیبی زوی	بامداد
záru زارو	záru زارو	بچه - کودك
pis پیس	pis (vad) پیس (ود)	بد
yeyn بین	yun یون	بدن
berá برا	berá_lálá برا-لالا	برادر
heyvar هیور	hivar هیور	(برادر کوچک به برادر بزرگتر لالا می گوید.) برادرشوهر
zanberá زن برا	-	برادر زن
págiratan پاگی رتن	pájiratan پاچی رتن	برخیزاندن
bardan بردن	bebardan ببردن	بردن
farfa فرفه	farfa فرفه	برف
valga ولگه	valja ولجه	برگ
ágardunastan آگردونستن	ájardunastan آجردونستن	برگردانیدن
ágardastan آگردستن	ájardastan آجردستن	برگشتن
vare وره	vara وره	بره
valad ولد	(k)corpá چورپا (گله آمیخته آنها)	بره بزغاله
lut لوت	lut لوت	برهنه
berbian بریبی ین	berbian بریبی ین	بریدن
beza بزه	beza بزه	بز
capōsh چپوش	owlamia اولمیه	بزغاله
pila پیله	pila پیله	بزرگ
qanju (kardan) قنجو	-	بزك (کردن)
-	vas وس	بس
ugur اوگور	ujir اوچیر	بستان (بگیر)
debastan دبستن	debastan دبستن	بستن

بر	سز	فا
basteva بستوه	basteva بستوه	بستو
dowri دوری	senca سنجه	بشقاب
sanca سنجه	bushqab بوشقبا (نعلبکی)	بشقابهای زیر استکان
langari لنگری	lanjari لنجری	بشقاب گود مسی
makka مکه	makka مکه	بلال (ذرت)
belqur بلغور	belqur بلغور	بلغور
rajja رجه	raza رزه	بند
ziah زیه	zia زیه	بن دندان
—	banowsh بنوش	بنفش
táq طاق	puta پوته	بوته
befan (فتحه کشیده) بفن	van (فتحه کشیده) ون	بودن (در معنی شدن)
máca ماچه	máca ماچه	بوس - بوسه - ماچ
baha بهه	baha بهه	به (میوه)
vehár وهار	váhár واهار	بهار
xár خار	xár خار	به - خوب
naktar نکتار	nactar نچتر	بهتر
—	avi اوی	بی
galbar گلبر	bar بر	بیرون
galbar beshian گلبربشین	bar beshian بر بشین	بیرون رفتن
—	avi zania اوی زنیه	بی زن
vist ویست	vist ویست	بیست
vishtar ویشتر	veshtar وشتر	بیشتر
xáya خایه	xáyya خایه	بیضه (خایه)
—	avi powjár اوی پوجار	بی کفش
qariba غریبه	bigune بیگونه	بیگانه
bara بره	bila بیله	بیل
esparak اسپرك	esbara اسپره	جا پای چوبی آخر دسته بیل
venia ونیه	venia ونیه	بینی
viva ویوه	vivia ویویه	بیوه
viva zania ویوه زنیه	viva zania ویوه زنیه	بیوه زن
viva miarda ویوه میرده	avizana اویزنه	بیوه مرد

بو	سز	فا
	پ	
pá.ling پالینگ	pá پا	پا
pá.iz پاییز	páyez پایز	پاییز
jirá جیرا	jirá جیرا	پایین
muja موجه	powjár پوجار	پاپوش - کفش
apára آپاره	ápára آپاره	پارسال
xoya خیه	xuya خویه	پارو
párabefan پاره‌بفن	páragardassan پاره‌گردسن	پاره شدن
páshenia پاشه‌نیه	páshenia پاشه‌نیه	پاشنه (پا)
gijina گیجینه	jjina گیجینه	پاشنه (در)
páxárapá پاخاره‌پا	páxárowá پاخاروا } avipowjár اووی‌پوجار }	پابره‌نه
bepetan بپتن	bepetan بپتن	پختن
peta پته	bepeta بپته	پخته
dada دده	dada دده	پدر
xeserva خسروه	xeserva خسروه	پدرشوهر
partow پرتو	pardow پردو	پرتاب
ápasastan آپه‌سستن	xabarájiratan خبر‌آجیرتن	پرسیدن
jeftavazian جفته‌وزین	beparastan بپرستن	پریدن
parira پریره	parira پریره	پریروز
parirashow پریره‌شو	parirashow پریره‌شو	پریشب
pas parirev پس‌پریره‌و	pas parira پس‌پریره	پس‌پریروز
pasá پسا	pey پی	پس
pestán پستان	pestun پستون	پستان
pasin پسین	pasina پسینه	پستو
peste پسته	pestia پستیه	پسته
fera فره	fera فرد	پسر

## انواع پشکل

meshkela مشکله

meshkala مشکله

پشکل

بر	سز	فا
karastun خرستون	karastun خرستون	پشکل خر
sán سان	sun سون	تا پاله گاو
ázá آزا	tázasun تازه سون	تا پاله گاو - تازه افتاده
dowá دوا	dowá دوا	گرده ای که از آن برای سوخت می سازند.
gambreh گمبره	jambrah جمبره	آنچه که آخر زمستان از کف استیل بیرون می آورند.
meshkela مشکله	meshkala مشکله	پشکل (ریز کوچک)
—	pashmun پشمون	پشیمان
pelá پلا	pelá پلا	پلو
luka لوکه	luca لوچه	پنبه
ula اوله	ula اوله	غوزه باز شده آن
kura ula کوره اوله	cura چوره	غوزه باز نشده آن - نرسیده
vesha وشه	vesha وشه	پنبه ای که از غوزه می گیرند و جدا می کنند.
luka deynia لوکه دینیه	veshandunia وشدونیه	پنبه دانه
qáyem قایم	qáyem قایم	پنهان
fesaste فسسته	bepsasta بپسته	پوسیده
pefk پفك	pofo پفك	پوك
pevl پول	fel فل	پول
pevl-mevl پول مول	fel-mel فل مل	پول مول
siápevl سیاپول	siáfel سیافل	پول سیاه
palev پلو	palev پلو	پهلو - نزد - نزدیک
pahlovén پهلون	pahlevun پهلون	پهلوان
feráx فراخ	feráx فراخ	پهن - گشاد
piália پیالیه	piália پیالیه	پیاله
diár دیار	diár دیار	پیدا
undástan اونداستن	undástan اونداستن	پیدا کردن
pir پیر	pira پیره	پیر
pirára پیراره	pirára پیراره	پیرارسال
shavi شوی	shavi شوی	پیراهن

بر	سز	فا
piráfen پیرآفن	pirávan پیرآون	پیرشدن
shandán شدنان	shandun شندون	پیسوز (شمعدان)
parown پرون	parun پرون	پیش
pisheyria پیشی‌نیه	pishunia پیشونیه	پیشانی

ت

tow تو	tow تو	تاب
towestun توستون	towestun توستون	تابستان
towa توه	towa توه	تابه
vezenastan وزنستن	vezenestan وزنستن	تاختن (دویدن)
tárika تاریکه	tárica تاریچه	تاریک
deyna دینه	duna دونه	تا - دانه
towar تور	towar تور	تبر
shála dár شاه دار	shála dár شاه دار	تبریزی (درخت)
betapestan بتپستن	betapastan بتپستن	تپیدن
karxáya کرخایه	carxáya چرخایه	تخم مرغ
tarázen ترازن	tarázu ترازو	ترازو
betáshastan بتاشستن	betáshastan بتاشستن	تراشیدن
torpa ترپه	torpa ترپه	ترب (به ضم ت-و-ر)
betarsastan بترسستن	betarsastan بترسستن	ترسیدن
betarsunestan بترسونستن	betarsunestan بترسونستن	ترسانیدن
torsh ترش	törsh ترش	ترش
torsháfen ترشافن	törshában ترشابن	ترشیدن
tork ترك	turk تورك	ترك (به ضم ت)
terák تراک	tarác تراچ	ترك (اول و دوم مفتوح)
shevsha شوشه	shevsha شوشه	ترکه درخت
betarakastan بترکستن	betarakastan بترکستن	ترکیدن
tef تف	töf تف	تف
nira نیره	nira نیره	تغار (که دوغ در آن می‌ریزند - نیره می‌بندند و تکان می‌دهندش برای کره گرفتن)
salla سه	salla سه	« (چرمی که سرش را می‌بندند)

بو	سز	فا
takunundán تکونوندان	tacun undán تچون اوندان	تکان دادن
tiarsa تیرسه	tiarsa تیرسه	تگرگ
rasha رشه	rasha رشه	تل گندم یا جو - سرخرمن
tal تل	tal تل	تلخ
tala تله	jila جيله	تله موش
tamáshá تماشا	támáshá تاماشا	تماشا
tond تند	tönd تند	تند
jald جلد	töngá تنگه	تنگ (به ضم ت)
tonga تنگه	tana تنه	تنور
tana تنه		

### متعلقات تنور

tanastun تنستون	تنوردان - مطبخ
dizendun ديزندون	سه پایه سرتنور
astama استامه	قلاب تنور برای گرفتن نان استومه
tanáshen تناشن	سیخ تنور
tana sar تنه سر	در تنور
gelva گلوه	هواکش تنور

taniá تنیا	taniá تنی یا	تنها
betanastan بتنستن	betanastan بتنستن	تنیدن
ta ته	ta ته	تو
eshta اشته	éshta اشته	ترا
tuara توره	tuara توره	توبره
tah ته	bix بیخ	ته
dár دار	dár دار	تیر
dastak دستك	dirak دیرك	تیرك (چادر) تیرچه
tij تیج	tij تیج	تیز
tiq تیخ	tix تیخ	تیخ (آلت بریدن و تراشیدن)
suálek سوالك	silá سیله	تیله - شکسته سفال

بر	سز	فا
	<b>ج</b>	
yága یاگه	yája یاجه	جا
sozda سوزده	sözda سوزده	} درشت } جاروب } نرم
narmaru نرمه‌رو	narmaru نرمه‌رو	
dorotan دوروتن	dörötan دوروتن	جارو کردن
jám جام	jum جوم	جام
yén ین	jun جون	جان
bábá بابا	pila dada پيله دده	جد
pila nana پيله ننه	pila nana-ia پيله ننه‌ایه	جده
jiá جیا	jiá جیا	جدا
dastogiratan دستوگیرتن	jiájardestan جیا جردستن	جدا شدن - سوار شدن
begardastan بگردستن	bejardastan بگردستن	جستن - گشتن
jeft جفت	jeft جفت	جفت
jefta جفته	gefta گفته	جفتك
báyaqusha بایه‌قوشه	beyqusha بیقوشه	جفد
jigar جیگر	shisha شیشه	جگر
-	ganjal گنجل	جنگل
jam جم	cuá چوا	جمع - گرد - فراهم
ádina آدینه	ádina آدینه	جمعه
yow یو	yow یو	جو
yowina یوینه	yowina یوینه	جوین
táyca تایچه	táyca تایچه	جوال
gonduja گندوجه	janduja جندوجه	جوالدوز
juán جوآن	johun جوهون	جوان
jurab جورب	jurab جورب	جوراب (رویه گیوه)
cilia چیلیه	jilia جیلیه	جوجه
farika فریکه	farica فریچه	جوجه نیمچه
beyushastan بیوشستن	biyushinastan بیوشی‌نستن	جوشیدن
jua جوه	jua جوه	جوی (آب)

بو	سز	فا
	<b>چ</b>	
cáder چادر	cáder چادر	چادر
cárshow چارشو	cárshow چارشو	چادرشب
cároq چارق	cáruX چاروخ	چارخ
caftak چفتك	caqqu چقو	چاقو
dara دره	cála چاله	چاله
cana چنه	zing زینگك	چانه
cáh چاه	coh چوه	چاه
cowush چووش	kávush كاوش	چاووش
cerá چرا	cerá چرا	چراغ
cowri چوری	cowri چوری	چربی
cerk چرك	cerk چرك	چرك
carm چرم	karm كرم	چرم
cōrok چوروك	cirik چيريك	چروك
becarastan بچرستن	becarastan بچرستن	چريدن
másastan ماسستن	másenastan ماسه‌نستن	چسبیدن - گرفتن
cash چش	cash چش	چشم
cashma چشمه	ceshma چشمه	چشمه
candar چندر	candar چندر	چفندر
cani چنی	ceta چته	چطور - چگونه
las لس	las لس	چلاق
celtok چلتك	celtok چلتك	چلتوك
camáqa چماقه	shōshpara شش‌پره	چماق
kanca كنجه	kaciz كچيز	چمچه
cu چو	cu چو	چوب
cuppán چوپان	cáppun چاپون	چوپان
cervá چروا	cárvá چاروا	چهارپا
dim ديم	dim ديم	چهره - صورت
kemin vaxt كمين وخت	cumun vaxt چومون وخت	چه وقت (كدام وقت)
becian بچين	becian بچين	چيدن



بو	سز	فا
	<b>ح</b>	
ana-al'un انه - الشون	ana-al'un انه - الشون	حال - حالا
-	kölália کولالیه	حدقه چشم
gap گپ	gap گپ	حرف - سخن
taraki ترکی	taraci ترچی	حلوا
hammem حمم	hamum حموم	حمام
xana حنه	xana خنه	حنا
heyá حیا	heyá حیا	حیا
heyát حیات	heyát حیات	حیات
	<b>خ</b>	
tix تیخ	ti تی	خار - تیخ
kacila کچیله	-	خار شتری (که برای خوراک زمستانی حیوانات از صحرا می‌آورند).
bexárdan بخاردن	bexárdan بخاردن	خاریدن
xáka خاکه	xáca خاچه	خاك
xala خله	xuala خوله	خاکستر
shivarán شیوران	-	خاکشیر
xárit خاریت	xárit خاریت	خاگینه
xám خام	xum خوم	خام
dá_i دائی	dá_i دائی	خالو
xála خاله	xála خاله	خاله
boköshtan بکشتن	beköshtan بکشتن	خاموش کردن
xán خان	xun خون	خان (لقب)
kia کیه	cia چیه	خانه
xodá خدا	xudá خودا	خدا
xara خره	xara خره	خر
koria کریه	cōrria چریه	خرکره - کره خر
xarboza خربوزه	cálica چالیچه	خربوزه
qera قره	qera قره	خربوزه نارس

بر	سز	فا
xarush خروش	xarush خروش	خرگوش
yowin یووین	yowin یووین	خرمن
ganjal گنجل	janjal جنجل	خرمنکوب
xorost خروست	xuruz خوروز	خروس
berxian برخین	berxian برخین	خریدن
-	xároxil خاروخیل	خس و خاشاک
xoshk خشک	xushk خوشک	خشک
bexandastan بخنداستن	bexandastan بخنداستن	خندیدن
xow خو	xow خو	خواب - رؤیا
oxotan اوخوتن	xutan خوتن	خوابیدن
begowastan بگوستن	jowastan جوستن	خواستن
xomba خمبه	xumba خمبه	خم - خمیره
xal خل	yán یان	خم - کج
buxundan بوخوندن	buxundan بوخوندن	خواندن
xuáka خواکه	xuáca } خواچه dádá } دادا	خواهر
خواهر کوچکتر خواهر بزرگتر خود را dádá خطاب می کند و خواهر بزرگتر - کوچکتر را xuáca .		
fesida فسیده	vésita وسیته	خواهر شوهر
xoshtan خوشتن	xoshtan خوشتن	خود - خویشتن
buxardan بوخردن	buxardan بوخردن	خوردن
aftowa-lia آفتوه لیه	áftowa-lia آفتوه لیه	خورشید
qusha قوشه	xushia خوشیه	خوشه
xevn خون	xevn خون	خون
xevnin خونین	xevni خونی	خونی
zorda زرده	sutál سوتال	خوید (گندم نارس)
gevsen گیسن	jeysen جیسن	خیش (تیغه آهنی گاو آهن)
xekka خکه	xica خیچه	خیک
xeyyát خیاط	xeyyát خیاط	خیاط

بر	سز	فا
	۵	
undán اوندان	undán اوندان	دادن
—	qəya-meja قیه‌میه	داد و فریاد
dára داره	dára داره	داس
zeymá زیما	zummá زوما	داماد
deymun دیمون	dumun دومون	دامن
kelária کلاریه	culália چولالیه	دانه انگور
bezeynastan بزینستن	bezunestan بزونستن	دانستن
titia تی‌تیه	titia تی‌تیه	دختر
bar بر	bar بر	در
ázingala آزینگله	—	در کوتاه نرده‌مانند برای جلوگیری از ورود دام
vara وره	vará ورا	در آن‌جا
dára داره	dára داره	درخت
zorná dár زرنادار	via dár ویه دار	درخت بید
yuza dár یوزه دار	yuza dár یوزه دار	درخت گردو
shála dár شاله دار	shála dár شاله دار	درخت تبریزی
kowa dár کوه دار	cowa shála dár چووه شاله دار	درخت سپیدار
dard umian درداومین	dard umian درداومین	درد آمدن - درد گرفتن
dorost درست	döröst درست	درست
drousha دروشه	dorojhda درژده	درشت
darusha دروشه	drowsha دروشه	درفش (در کفاشی)
doru دورد	deru درو	دروغ
qallecin غله‌چین	qallecin غله‌چین	درو
qallabecian غله‌بچین	qallecian غله‌چین	درو کردن
dara دره	dara دره	دره
qáti páti قاتی‌پاتی	shuluq buluq شولوغ بولوغ	درهم برهم
dozd دزد	dōzd دزد	دزد
bedozdán بدزدان	bedōzdian بدزیدن	دزدیدن
bál بال	bál بال	دست
dasnemáz دست‌ماز	dasta-máz دست‌ماز	دست‌نماز (وضو)

بو	سز	فا
cul چول	cul چول	دشت - صحرا
doshak دشك	vistar ويستر	دشك - بستر
cemán چمان	deshmun دشمون	دشنام
dává داوا	dowá دووا	دعوا
dáyera دايره	daf دف	دف
daf'a دفته	dow دو	دفته
jirákardan جيراكردن	jirácardan جيراچردن	دفن كردن - خاك كردن
defkán دفكان	defcun دفچون	دكان
dul دول	dul دول	دلو
domb دمب	dömb دمب	دم
dendán دندان	dendun دندان	دندان
qaborqa قبرقه	qabarqa قبرقه	دنده (از استخوانها)
dia ديه	dia ديه	دنده (كليد و ابزار ديگر)
dunyá دنيا	dunyá دنيا	دنيا
dová-î دوايي	dováyî دوايي	دوا - درمان
bedutan بدوتن	bedutan بدوتن	دوختن
duj دوج	duj دوج	دوخت - دوز
dev دو	dev دو	دود
devr دور	derv درو	دور (بعيد)
bedushtan بدوشتن	bedushtan بدوشتن	دوشيدن
du دو	du دو	دوڭ
cela چله	melezga ملزگه	دوڭ دستي
devka دوکه	cela چله	دوڭ چرخي
		دويدن ← به تاختن
doh ده	döh ده	ده - قريه
dohij دهيج	döháti دهاتي	دهاتي
dehán دهان	duxun دوخون	دهان
bedian بدین	bedian بدین	ديدن
-	didevén ديده بان	ديده بان
azira ازيره	azira ازيره	ديروز
tiara تيره	tiara تيره	ديزى گلي

بر	سز	فا
mesina-tiara مسینه‌تیره	mesna-tiara مسنه‌تیره	دیزی می بزرگ
azire-show ازیره‌شو	azira-show ازیره‌شو	دیشب
qazqéyna قزقینه	qazquna قزقونه	دیگ (بزرگ)
jeqela qazqeyna	qazqunca قزقونچه	« (متوسط)
tianca تینچه	tiunca تیونچه	« (کوچک)
hani هنی	hani هنی	دیگر
dam دم	dám دم (فتحه کشیده)	دیم (دیمی - کشت بی آب)
difár دیفار	difár دیفار	دیوار
tur تور	tur تور	دیوانه

ر

rán ران	bud بود	ران
ráha راه	ráha راه	راه
-	xolia خولیه	راه آب
berasastan برستن	brasastan برستن	رسیدن
bereshtan برشتن	birishtan بیریشن	رشتن - رسیدن
areshta ارشته	areshta ارشته	رشته (خمیر)
arash ارش	risa ریه (ریسمان در گلیم بافی)	رشته (ریسمان در گلیم بافی)
bashian بشین	bashian بشین	رفتن (شدن)
dorotan دوروتن	dorotan دوروتن	رفتن (روفتن)
uvash اووش	uvaz اوز	رقص
uvashtan اووشتن	uvashtan اووشتن	رقصیدن
rambuxardan رم‌بوخردن	beramestan برمستن	رمیدن
luás لوآس	luás لوآس	روباہ
rudxána رودخانه	ruxuna روخونه	رودخانه
ruria روریه	ruya رویه	روده
revj روج	revj روج	روز
(ج آن در مکالمه سریع می‌افتد و فقط وقتی قبل از یکی از حرکات قرار گیرد ظاهر می‌شود.)		
mambelia ممبلیه	mula lia موله لیه	روزن - سوراخ سقف
revja روجه	revja روجه	روزه

بو	سز	فا
rushen روشن	rushin روشین	روشن
ruan رون	ruan رون	روغن
—	barz برز	روغن چراغ
berintan برینتن	berentan برنتن	ریختن
resmán ریسمان	resmun رسمون	ریسمان
risha ریشه	risha ریشه	ریش (موی صورت)
(در هر دومورد هجای اول کشیده)		
—	rish-esbi ریش اسبی	ریش سفید
risha ریشه	risha ریشه	ریشه (بیخ)
(در هر دو مورد هجای دوم کشیده)		
ri ری	ri ری	ریگ

ز

záua زائوه	zá-ua زائوه	زائو
bezástan بزاستن	bezástan بزاستن	زائیدن
za زا	za زا	زاج
zalua زلوه	zelua زلوه	زالو
zaynu زینو	zunu زونو	زانو
zuán زوآن	zehun زهون	زبان
bezian بزین	bezian بزین	زدن
shilowneka شیلونکه	shilunica شیلونیچه	زردالو
zardajeva زردجوه	zardajeva زردهجوه	زردچوبه
havij هویج	havija هویجه	زردک
zoqál زغال	ezqál ازغال	زغال
zolf زلف	zelf زلف	زلف
zemastán زمستان	zemastun زمستون	زمستان
zania زنیه	zania زنیه	زن
ang انگ	anga انگه	زنبور
zevi زوی	zevi زوی	زود
zigil زیگیل	izgil } ایزگیل ziyila } ازیپله	زیگیل

بر	سز	سا
		ساییدن
bemáldan بمالیدن	besowestan بسوستن	ساختن
nakardan نکردن	besátan بساتن	ساق پا
qalama قلمه	qalama قلمه	ساقدوش (ینگه داماد)
-	dasberá دسبرا	ساقه گندم
belezqa بلزقه	kulasha کولشه	سایه
seynika سینیکه	-	سبد (کلك)
kalka کلکه	calca چلچه	سبز
sowz سوز	sowz سوز	سبز شدن
sowzáfeyn سوزافین	sowzávan سوزاون	سبک
sabefk سبفک	-	سبو
savu سوو	sowa سوه	سبوس
zára زاره	dorojhda دروژده	سپر
qalxán قلخان (ترکی)	qalxun قلخون	ستاره
estária استاریه	estária استاریه	سرازیر
sarájir سراجیر	sarujir سروجیر	سربالا
sarbála سرباله	sarubálá سروبالا	سرخ (قرمز)
sevra سوره	serva سروه	سرشیر (پخته)
tu تو	tu تو	سرشیر (خام)
xumatu خومه تو	xumatu خومه تو	سرفه
xowa خوه	xowa خوه	سرفیدن- سرفه کردن
bexowastan بخووستن	bexowastan بخووستن	سرنا
zorná زرنا	zorná زرنا	سفره
sefra سفره	serfa سفره	سفید
sebi سبی	esbi اسپبی	سگ
asba اسپه	asba اسپه	سنبل گندم
xusha خوشه	xushia خوشیه	سنجد
senjia سنجیه	senjia سنجیه	سنجیدن
ustan اوستن	usatan اوسه تن	سنگ پا
pázevna پازونه	pázevna پازونه	

بر	سز	فا
jineshtan جینشتن	jineshtan جینشتن	سوارشدن
fesnáka فسناکه	sosorga سوسورگه	سوت
fesnáka bedán فسناکه بدان	—	سوت زدن
fesfesak فسفسک	—	سوسوتک
besutan بسوتن } vashtan وشتن }	vashtan وشتن	سوختن
darzena درزنه	darzena درزنه	سوزن
gingála گینگاله	gungála گونگاله	سوسک
siágingála سیاگینگاله	siá gungála سیاگونگاله	سوسک سیاه
asifa اسیفه	asua اسوه	سیب
serva-asifa سروداسیفه	serva-asua سروه اسوه	سیب قرمز
árdel asifa آردل اسیفه	vela asua وله اسوه	سیب قندک
sixa سیخه	siqa سیقه	سیخ
siráfan سیرافن	sirávan سیرآون	سیرشدن
qava sini قوه سینی	qava sini قوه سینی	سینی

ش

sháq شاق	sháq شاق	شاخ
sháqbezia شاقبزین	sháqbezia شاقبزین	شاخ زدن
—	shaqqa شقه	شاخه
lulua لولوه	lelua للوه	شاش
sháma شامه	shuma شومه	شام
dush دوش	dush دوش	شانه (دوش)
shania شهنيه	shania شهنيه	شانه (ابزار زراعت و شانه کردن و چنگال)
showa شوه	showa شوه	شب
shabnam شبنم	shey شی	شبنم
sebeja سبجه	esbeja اسپجه	شپش
oshtor اشتر	oshtor اشتر	شتر
shōxm شخم	shoxm شخم	شخم
beshurdan بشوردن	beshurdan بشوردن	شستن



بر	سز	فا
beshkestan بشکستن	beshkestan بشکستن	شکستن
-	senexci سنخچی	شکسته‌بند
shekamba شکمبه	öshkamb اشکمب	شکم
shalvár شلوار	shalvára شلواره	شلوار
shomá شما	shemá شما	شما
beshmárdan بشماردن	beshmárdan بشماردن	شمردن
beshnásastan بشناسستن	beshnásastan بشناسستن	شناختن
beshnowastan بشنوستن	beshnowastan بشنوستن	شنیدن
shurvá شوروا	shurvá شوروا	شوربا
showlá شولا	showlá شولا	شولا
shev شو	shev شو	شوهر
shir شیر	shir شیر	شیر (دوشیدنی)
shire شیره	deshow دشو	شیره انگور - دوشاب

### ص

sáben صابن	sáben صابن	صابون
cul چول	cul چول	صحرا
dim دیم	dim دیم	صورت

### ط

dilow دیلو	delow دلو	طاقچه
tufun طوفون	tufun طوفون	طوفان
towla توله	towla توله	طویله

### ع

marjeva مرجوه	marjeva مرجوه	عدس
feráxi فراخی	feráxi فراخی	عرض (ضد طول)
arra عره	erna-erna ارنه‌ارنه	عرعر
arsqcina عرق‌چینه	alaqcina علق‌چینه	عرق‌چین - شب‌کلاه
veya ویه	veya ویه	عروس
leftia لفتیه	qejele-veya قجله‌ویه	عروسک

بر	سز	فا
veyyah ویه	veyah (ه ملفوظ) ویه	عروسی
sabrowardon صبراوردن	sabrovardan صبروردن	عطسه کردن
amu عمو	ami امی	عمو
cál چال	cál چال	عمیق
bibia بی‌بیه	bibia بی‌بیه	عمه
—	sheytun شیطون	عنکبوت
belowastan بلووستن	belowestan بلووستن	عوعو کردن

### ف

jendia جندیه	jendia } جندیه	} فاحشه
	lavanda } لونده	
felita فلیته	pilta پیلته	فتیله
virmabarshian ویرمه‌برشین	virábarshian ویرابرشین	فراموش شدن
berestán برستان	berestán برستان	فرستادن
borutan بروتن	berutan بروتن	فروختن
haráy_qeya هرای - قیه	qia هرای - قیه	فریاد - جیغ
bexashaldán بخرشلدان	bervishtan برویشتن	فشاردادن
—	salfasa سلفسه	فلسفه
felfel فلفل	álat آلت	فلفل
fleyn فلین	felun فلون	فلان
fandoq فندق	fendux فندوخ	فندق

### ق

kanca کنچه	camca چمچه	قاشق
qátera قاطره	qátera قاطره	قاطر
mazár مزار	mozár مزار	قبر
qabressun قبرسون	qabressun قبرسون	قبرستان
qazábalá قضا‌بالا	qadábalá قدا‌بالا	قضا‌بالا
qefl قفل	qelf قلف	قفل
qolva قلوه	vak وک	قلوه - کلیه
tulik تولیک	tulic تولیج	قلقلک

بر	سز	فا
bozqáb بزقاب	berqáqa برقاقه	قورباغه
qurtundán قورتوندان	qurtundán قورتوندان	قورت دادن
quze قوزه	qor قر	قوزك پا
qush قوش	dál دال	قوش (باز بزرگ)

### ک

möhr مهر	mahr مر (فتح کشیده)	کابین (مهر)
ardowa اردوه	ritaka ریتکه	کاچی
kár کار	cár چار	کار
kásia کاسیه	cásia چاسیه	کاسه
tikirdan تیکیردن	becirdan بچیردن	کاشتن
—	lápp لاپ	کاملاً - تماماً
somar سمر	somar سمر	کاه
devna دونه	devna دونه	کاهگل - اندود
somaranbár سمرانبار	somaranbár سمرانبار	کاهنبار
kerbit کربیت	cerbelit چربلیت	کبریت
kowtar کوتر	cowtar چوتر	کبوتر
kowtara lila کوتره‌لیله	cotara lila چوتره‌لیله	کبوتربچه
		کبود ← آبی
xal خل	yán یان	کج
key vānu کی‌وانو	ceybonua چی‌بنوه	کدبانو
kedua کدوه	cedua چدوه	کدو
juma جومه	juma جومه	کرباس
karcika کرچیکه	karcika کرچیکه	کرچک
juila جوئيله	jowila جويله	« بتة آن
kardan کردن	cardan چردن	کردن
korsi کرسی	körsi کرسی	کرسی
kerm-kelma کرم-کلمه	kelma کلمه	کرم
kelmejin کلمجین	kelmegin کلمگین	کرمو
bekoshtan بکشتن	bocöshtan بچشتن	کشتن (به قتل رساندن)
bekashastan بکشستن	becashastant بچشتن	کشیدن

بو	سو	فا
köling کلینگ	cöling چلینگ	کلنک
muja موجه	powjár پوجار	کفش
qaláqa قلاقه	qaláqa قلاقه	کلاغ
		کلك ← سبد
kolina کلینه	cölina چلینه	کلون (در)
kili کیلی	cilia چیلیه	کلید
konjed کنجد	könjöd کنجد	کنجد
bekandan بکندن	becandan بچندن	کندن
kandula کندوله	candula چندوله	کندوی غله
ketáh کتاه	kötáh کتاه	کوتاه
jeqel جقل	qijil قیجیل	کوچک
kefca کفچه	cevca چوچه	کوچه
kur کور	cur چور	کور
kevze کوزه	cevza چوزه	کوزه
godol گدل	jödöl جدل (شکسته)	کوزه بی سر و دسته
bekuastan بکووستن	becuastan بچوستن	کوفتن
kefta گفته	cefta چفته	کوفته (غذا)
fena فنه	fena فنه	کون
köyna کوینه	cöyna چوینه	کهنه
kila کیله		
peyvána پیوانه	cila چيله	کیل-کیله

### گی

begástan بگاستن	bejástan بجاستن	گاییدن
gow گو	gow گو	گاو
owjár اوجار	owjár اوجار	گاو آهن - ابزار شخم
gowa گوه	gowa گوه	گاو ماده
dáqáfen داغافن	dáqávan داغاون	گداختن
unian اونین	unian اونین	گذاشتن - گذاردن
maracin مره چین	maracina مره چینه	گربه
yuz یوز	yuz یوز	گردو

بو	سز	فا
yuza-dár یوزه‌دار	yuza-dár یوزه‌دار	درخت گردو
gosna گسنه	jusna جوسنه	گرسنه
begiratan بگیرتن	ujiratan اوجیرتن	گرفتن
varg ورگ	varg ورگ	گرگ
garmákatan گرماکتن	garmájenestan گرم‌اجنستن	گرم‌شدن
girika گیریکه	jirica جیریچه	گره (عقد)
bebramastan بیرمستن	bermamestan بیرمستن	گرییدن-گریه کردن
begashtan بگشتن	begashtan بگشتن	گزیدن (حشرات)
liákardan لیاکردن	ácardan آچردن	گشادن - باز کردن
vátan واتن	vátan واتن	گفتن
vela وله	vela وله	گل (به‌ضم گاف)
sevra vela سوره وله	serva vela سروه وله	گل سرخ
ambori امبری	ambori امبری	گلابی
glima گلیمه	jlima جلیمه	گلیم

### انواع گلیم و ابزار بافتن آن

risa glima ریه‌گلیمه	risa jlima ریه‌جلیمه	گلیم پشمی
—	nowina jlima نوینه‌جلیمه	گلیم پنبه‌ای
köyna glima کهنه‌گلیمه	jenda jlima جنده‌جلیمه	گلیم کهنه‌ای
<p>زنان در این نوع گلیم به جای ریسمان پشمی یا پنبه‌ای برای بافتن باریکه‌هایی از پارچه لباسهای مستعمل خودشان را به‌کار می‌برند.</p>		
dár دار	dár دار	دستگاه آن
arash ارش	—	رشته‌های تار
kojia کجیه	—	چوبی که میان رشته‌ها می‌کنند تا رشته‌های تار را زیرورو کنند
kerket کرکت	—	شانه گلیم‌بافی
diáráshian دیاراشین	diáráshian دیاراشین	گم‌شدن
gombaz گمباز	qumbaz قمباز	گنبد
veshkenj وشکنج	veshkenj وشکنج	گنجشک
lácín لاجین	lácín لاجین	گنجه
—	bubucar بوبوچر	گندیده

<b>بو</b>	<b>سز</b>	<b>فا</b>
lasháfen لاش آفن	bubucarávan بوبوچراون	گنديدن
gowar گور	gowar گور	گوساله
cervá چروا	cárvá چاروا	گوسفند
gushákardan گوشا کردن	gushundán گوشوندان	گوش دادن
gusha گوشه	jüsha جوشه	گوشه
gij گيج	jiz جيج	گيج
gilás گيلاس	jilás جيلاس	گيلاس (ميوه)

**ل**

sevnia سونيه	sevnia سونيه (سفالی خمير گيری)	لاوك
lákapöshta لاکه پشته	tusbáqia توسباقيه	لاک پشت
leynia لينيه	lina لينه	لانه
low لو	lowsha لوشه	لب
meráz مراز	ermáz ارماز	لباس
lopp لپ	tula توله	لپ (به ضم لام)
—	avi ermáz اوی ارماز	لخت
duáj دو آج	duáj دو آج	لحاف
xaria خريه	xari خري	لجن
belarzastan بلرزستن	belarzastan بلرزستن	لرزیدن
lowia لويه	lowia لويه	لعاب (اندودی که روی کاهگل می مالند و ماهی یکبار)
belangastan بلنگستن	belangastan بلنگستن	لنگیدن
qeyc قيج	qeyc قيج	لوچ (چپ چشم)
lus لوس	azelmesh (ترکی) ازلمش	لوس

**م**

má ما	amá اما	ما
nanah ننه	máya (هجای اول بلند) مایه	مادر
—	máci ماچی	« خطاب بچه ها به مادر خود
amuzana } آموزنه	xosorga خسورگه	مادر شوهر
xosorga } خسورگه		

بو	سز	فا
máya مایه	máyah مایه (هجای دوم بلند)	ماده
xartalásh خرتلاش	marovula مارووله (سوسمار کوچک)	مارمولک
máldan مالدن	bemáldan بمالدن	مالیدن
mámá ماما	mummá موما	ماما
bemandán بمندان	bèmandan بمندن	ماندن
máyiya ماییه	qorsa قرصه } máyiya ماییه }	مایه پنیر
—	umijin اومی‌جین	مایه ماست
morc مرچ	bilak بیلک	مچ دست
qátiáfan قاطی‌آفن	qátiávan قاطی‌آون	مخلوط شدن
miarda میرده	miarda میرده	مرد
babak بیک	babak بیک	مردمک (چشم)
mardan مردن	bemardan بمردن	مردن
karga کرگه	carga چرگه	مرغ - ماکیان
mejia مجیه	mejia مجیه	مژه
carmakun چرمه‌کون	karm becuá کرم‌بچوا (ابزار کفاشی)	مشته
mavál موال	adabxuna ادبخونه	مستراح (مبال)
moft مفت	meft مفت	مفت
maqz مغز	mazg مزگ	مغز
xastia muna خستیه مونه	xastia muna خستیه مونه	مغزه‌سته
maktab مکتب	mactabi مچتبی	مکتب‌خانه
bespetan بسپتن	bespetan بسپتن	مکیدن
niása نیاسه	niása نیاسه	مگس
malax ملخ	mallax ملخ	ملخ
mervia مرویه	mervia مرویه	منجوق
míva (هجای اول بلند) میوه	miuva میووه	مو - تاک
mev مو	mev مو	موی (سروتن)
mercina مرچینه	murcina مورچینه	مورچه
mehmán مهمان	mamun ممون	مهمان
meyn مین	mun مون	میان
misha میشه	misha میشه	میش

بر	سز	فا
	<b>ن</b>	
náxen ناخن	náxen ناخن	ناخن
náxosh ناخوش	náxuash ناخوش	ناخوش - بیمار
nerasaste نرسسته	nerasá نرسا	نارس
náma نامه	numa نومه	نام
námeza نامزه	numaza (نومزه (مرد)	نامزد
námezia نامزیه	numazia (نومزیه (زن)	
nun نون	nun نون	نان

### انواع نان

yowina یووینه	yowina یووینه	نان جو
gowarsina گورسینه	gowarsina گورسینه	نان ارزن
tönök تنك	gerda گرده	نان لواش (نازك)
-	anumia انومیه	نان فطیر - بی مایه
gerda گرده	panjakash پنجه کش	نان شیرمال
komáca کماچه	kamáca کماچه	نان کماج (یعنی شیرمال لایه دار) - کماچه
kukulak کوكولك	cucua چوچوه	کماج کوچک
bábá-i بابایی	bábái بابایی	نان کلفتی که از خمیر دست آخر می بندند.
-	dorojhda درژده	نان درشت و زبری که از نخاله های خمیر برای سگها می بندند.

náhár ناهار	náshtá-i ناشتایی	ناهار - غذای ظهر
náshtálok ناشتالك	xorxoraband خورخوره بند	ناودان
nowa نوه	nowa نوه	نخ نازك پنبه ای
-	ris ریس	نخ کلفت پشمی
naxua نخوه	noxuya نخویه	نخود
sorda سورده	sörda سورده	نردبان
muma مومه	moma مومه	نشا (ی درخت و بوته)
umárdunastan اوماردونستن	neshunundán نشونوندان	نشان دادن



بو	سو	فا
uneshtan اونشتن	uneshtan اونشتن	نشستن
nima نیمه	nima نیمه	نصف - نیم
niádiratan نیادیرتن	niádáratan نیادارتن	نگاهداشتن
niákardan نیاکردن	niácardan نیاچردن	نگاه کردن
nemáz نماز	nemáz نماز	نماز
nemaka نمکه	nemaca نمچه	نمک
na_nia نه‌نیه	nandia نندیه	ننوی (بچه)
verdena وردنه	vardana وردنه	نورد (غلتک نان‌بستن)
bōnushtan بنوشتن	benoweshtan بنوشتن	نوشتن
dondök دندک	tök توک	نک - نوک
ruazá روه‌زا	ruazá روه‌زا	نوه
nishtar نیشتار	nijhdar نیژدر	نیشتار
naku نکو	nacu نچو	نیک - نیکو
haf_banb هفت‌بند	bálábuna بالابونه	نی‌لبک
muma مومه	tasha تشه	نهال

و

veja وجه	veja وجه	وجب
másastan ماسستن	másastan ماسستن	ورم کردن
usatan اوسه‌تن	usatan اوسه‌تن	وزن کردن (کشیدن)
vá_bedamian وابدمین	váumian واومین	وزیدن
dastobegiratan دستوبگیرتن	sarbedán سربدان	ول کردن - رها کردن
xarábe خرابه	viruna ویرونه	ویرانه

ه

havang هونگ	hoving هوینگ	هاون
gushta sila گوشته سیله	—	گودی هاون
silá ku سیله‌کو	—	هاون چوبی
shuluq شولوق	balbeshur بلبشور	هرج و مرج
xastia خستیه	xastia خستیه	هسته (میوه و غیر آن)
hulua هلوه	eshtálua اشتالوه	هلو

بر	سز	فا
hama همه	hama همه	همه
handena هندنه	henduna هندونه	هندوانه
hōvá هوا	hōvá هوا	هوا
gelva گلوه	jelva جلوه	هواکش تنور
hüc هوچ	hüc-sh هوش-هوچ	هیچ
izem ایزم	izem ایزم	هیزم
izemdun ایزمدون	izmandun ایزمندون	هیزم انبار

### ی

baladáfen بلدآفن	baladávan بلدآون	یادگرفتن
inja اینجه	yunja یونجه	یونجه

### اعداد

i ای	i ای	یک
dō دو	dō دو	دو
sō سو	sō سو	سه
shōsh شش	shōsh شش	شش
nōh نه	nōy نوی	نه
duázda دوآزده	duázda دوآزده	دوازده
sizda سیزده	ziáda زیاده	سیزده
hijhda هیژده	hijháda هیژده	هجده
nuzda نوزده	nujhda نوژده	نوزده
vist ویست	vist ویست	بیست
visteyak ویسته یک	vist o yak ویست ویک	بیست ویک
cehel چهل	cel چل	چهل
dōvist دویست	dōsad دوصد	دویست
sōsad سوصد	sōsad سوصد	سیصد
hazár هزار	hazár هزار	هزار
dōhazár دوهزار	dōhazár دوهزار	دوهزار

## اوزان و مقادیر محلی

بر	سنز	فا
haf deram هف درم	haf deram هف درم	يك سيرونيم
nima sia نیمه‌سیه	nima sia نیمه‌سیه (به‌جای دو سیرونیم شهر)	سه سیر (به‌جای دو سیرونیم شهر)
i sia ای‌سیه	i sia ای‌سیه (۵ سیر شهر)	شش سیر (به‌جای ۵ سیر شهر)
i sia nim ای‌سیه‌نیم	i sia nim ای‌سیه‌نیم	سه ربع چارک (به‌جای ای‌سیه‌نیم ۷/۵ سیر شهر)
cáراك چارک	cáراك چارک (که در محل ۱۲ سیر است)	چارک (که در محل ۱۲ سیر است)
sö_o-panjá سو-اوپنجا	sö panjá سوپنجا	دو چارک
nima men نیمه‌من	nima men نیمه‌من (چهار چارک محل)	نیم‌من (چهار چارک محل)
shösh cáراك شش چارک	shösh cáراك شش چارک (شش چارک خودشان)	سه ربع‌من (شش چارک خودشان)
meni منی	meni منی	يك من
		(من در آن جا ۸ چارک ۱۲ سیری است یعنی ۷ کیلو)
ibár ای‌بار	ibár ای‌بار	يك بار (۱۲/۵ من محلی)
dö bár دوبار	itá bár ایتا‌بار	نیم‌خروار (۲۵ من محلی)
xarvár خروار	xarvár خروار	خروار
		(خروار محل ۵۰ من محلی - یعنی ۴۰۰ چارک - باز هم یعنی ۴۸۰۰ سیر است.)
gera گره	gera گره	گره
nim-zar نیم‌ذر	nima var نیمه‌ور	نیم ذرع
zar ذر	var ور	ذرع
meydán میدان	meydun میدون	يك میدان
jeqela farsax جقله فرسخ	qijila farsax قیجیله فرسخ	فرسخ کوچک
pila farsax پیله فرسخ	pila farsax پیله فرسخ	فرسخ بزرگ

## اوقات و جهات اربع

söbi صبی	sob صب	صبح
nima revj نیمه‌روج	nima rev(j) نیمه‌رو	ظهر
nemajhdjar نماژدیر	namájhdjar نماژدیر	عصر
aftow kushian افتو کوشین	áftowcushian آفتوچوشین	حوالی غروب
revj روج	rev(j) رو	روز
show شو	show شو	شب
árev آرو	árev(j) آرو	امروز

بر	سز	فا
sabá صبا	sabá صبا	فردا
sabá söbi صبا صبی	sabá sobi صبا صبی	فردا صبح
sahrá سہرا	sahrá سہرا	پس فردا
aftow barumian افتو برومین	áftow barumian افتو برومین	مشرق
aftow kushian افتو کوشین	áftow cushian آفتو چوشین	مغرب
qebła قبلہ	rubeqebła روبہ قبلہ	جنوب
shomál شمال	alamuta الموتہ	شمال

## چند نکته از صوت‌شناسی تاتی

### الف - قلب و تبدیل حروف

۱- حرف «ب» از کلمات فارسی در لهجه محلی اغلب به صورت «واو» درمی‌آید و گاهی نیز به صورت «ف» در مثالهای زیر:

بر	سز	فا
venia ونیه	venia ونیه	بینی
viva ویوه	vivia ویویه	بیوه
kovu کور	covu چور	کبود
owila اویله	owila اویله	آبله
tuara توره	tuara توره	توبره
sowz سوز	sowz سوز	سبز
farfa فرفه	farfa فرفه	برف
befan بفن	van ون	بودن
dáqáfen داغانفن	dáqáven داغاون	داغ‌شدن (داغ‌بودن)
-	avizana اویزنه	بی‌زن
vá وا	vá وا	باد
veyma ویمه	veyma ویمه	بادام
várán واران	várun وارون	باران

و نیز در فرهنگ رجوع کنید به کلمات بازی - بافتن - بیست - بره - برگ - بس - لب - بهار - بستر - تابستان - تبر - والخ...

۲- کاف کلمات فارسی در سگزآبادی اغلب بدل به «چ» می‌شود اما در ابراهیم‌آباد همیشه به همان صورت کاف می‌ماند و این یکی از امتیازات لهجه‌های این دو ده است. و اصولاً غالب اوقات به جای کاف در ابراهیم‌آبادی «چ» در سگزآبادی

می‌آید. در مثالهای زیر:

بو	سو	فا
xekka خکه	xica خینچه	خیک
kalka کلکه	calca چلچه	کلک (سبد)
kardan کردن	cardan چردن	کردن
kevze کوزه	cevze چوزه	کوزه
kedua کدوه	cedua چدوه	کدو
köling کلینگ	cöling چولینگ	کلنگ
terák تراک	tarác تراچ	ترک
kilia کیلیه	cilia چیلیه	کلید

و در مثالهای دیگر، به فرهنگ رجوع کنید.

۳- گاهی (و نه چندان بندرت) گاف کلمات فارسی در سگزآبادی بدل به جیم می‌شود. در حالی که در ابراهیم‌آبادی تغییر نمی‌کند و غیر ازین به طور کلی گاهی به جای گاف در ابراهیم‌آبادی جیم در سگزآبادی می‌آید. و گاهی (به بندرت) نیز به عکس. در مثالهای زیر:

begiratan بگیرتن	ujiratan اوجیرتن	گرفتن
gij گج	jiج	گج
gilás گیلاس	jilás جیلاس	گیلاس
gusna گوسنه	jusna جوسنه	گرسنه
ganjal گنجل	janjal جنجل	خرمنکوب
ágardastan آگردستن	ájardastan آجردستن	برگشتن
págiratan پاگیرتن	pájiratan پاچیرتن	برخیزاندن
valga ولگه	valja ولجه	برگ
langari لنگری	lanjari لنجری	لنگری
jefta جفته	gefta گفته	جفتک

و این مورد آخری از موارد معکوس است یعنی در سگزآبادی گاف است و در ابراهیم‌آبادی جیم.

۵- تبدیل غالب «آم» و «آن» های کلمات فارسی به (اوم) و (اون) در سگزآبادی و «ایم» و «این» در ابراهیم‌آبادی. علامت جمع نیز ازین قاعده مستثنی نیست. در مثالهای زیر:

zeynu زینو	zunu زونو	زانو
zeymá زیما	zumá زوما	داماد

بر	سز	فا
arzeyn ارزین	arzun ارزون	ارزان
deymun دیمون	dumun دومون	دامن
bezeynastan بزینستن	bezunastan بزونستن	دانستن

و در مثالهای زیر «آن» های ابراهیم آبادی در سگزآبادی به صورت «اون» می آید.

cemán چمان	deshmun دشمون	دشنام
defkán دفکان	defcun دفچون	دکان

۶- گاف کلمات فارسی (تا آنجا که دریافته‌ام) وقتی مکسورند یا ماقبل مکسور- در سگزآبادی گاهی حذف می‌شوند و گاهی نیز به جای آن (ی) می‌آید. در مثالهای زیر:

niá نیا	نگاه
xaste-yi خسته‌یی	خستگی
beyrate بی‌رته	گرفته
dia دیه	دیگر

۷- تبدیل (ه) کلمات فارسی به سین در تاتی آن محل. مثل آهن که در ابراهیم آبادی می‌شود آهن *ásen*. مورد مثال دیگری نیافتم.

۸- تبدیل واو به ف در مثال دیوار که در هر دو محل دیفار می‌گویند.

۹- تبدیل «ت» کلمات فارسی به «دال» در کلمات «تیر» و «تیرك». که می‌شوند (دار) و (دیرك). به فرهنگ رجوع کنید.

۱۰- تبدیل «ز» به «جیم» در کلمات روز - تیز - دوز که می‌شوند روج - تیج - دوج.

و اصولاً سگزآبادیها در موقع حرف زدن بیشتر با مخارج قدیمی صوت کار دارند یعنی با لبها و دندانهای پیش و نوک زبان. و شاید به همین علت است که تبدیلهای بالا صورت می‌گیرد. وقتی به مکالمه سگزآبادیها گوش می‌کنید به قدری سین و جیم و ز و چ در گفتارشان فراوان است که جز سین و سوت و چیز و چوز چیزی به گوش نمی‌رسد.

به همین مناسبت تا آنجا که توانسته‌ام دریابم هر وقت قبل از يك مصوت بلند (آ - او - ای) یکی از حروف تدهان و حلق باشد (مثل ه - ق - گ) به یکی از حروف قدیمی نسبتاً قریب‌المخرج با حرف اصلی بدل می‌شود.

ب - حذف و ازدیاد

۱- اغلب واوهای معدوله در لهجه محلی ظاهر می‌شود. در مثالهای زیر:

بر	سز	فا
xuáka خواکه	xuaca خواچه	خواهر
begowastan بگوستن	jowastan جوستن	خواستن
-	náxuash ناخوش	ناخوش
xoshtan خوشتن	xoshtan خوشتن	خویشتن
(bexuardan (و بخوردن	buxardan بوخوردن	خوردن
در هردو ده یکی است.		
naxua نخوه	noxuya نخویه	نخود
-	xudá خودا	خدا
buxundan بوخوندن	buxundan بوخوندن	خواندن

و در مثالهای دیگر که در فرهنگ خواهید یافت.

۲- در برخی موارد جیم و غین و گاف آخر کلمات فارسی از آخر کلمات تاتی معادل آنها می‌افتد. به عنوان مثال:

doru درو	deru درو	دروغ
du دو	du دو	دوغ
ri ری	ri ری	ریگ
zá زا	zá زا	زاج
-	ti تی	خار (تیخ)

۳- کلمات فارسی که با سین یا شین مکسور شروع می‌شوند در لهجه محلی اغلب صورت قدیمی خود را حفظ کرده‌اند یعنی به صورتهای زیر می‌آیند:

esbi اسبی	سفید
estária استاریه	ستاره
ōshkamb اشکب	شکم
asowa اسوه	سیب

۴- ضمیر اول شخص فاعلی (من=az) معمولاً وقتی تمام و کمال می‌آید که پس از آن حرکتی باشد و گرنه تنها به صورت فتهای به کار می‌رود. مثال:

az owazun micarem	من شنا می‌کنم
a mevazem	من می‌دوم



### ج - بنای اصوات

- ۱- در لهجه تاتی این دو ده ضمه مخصوصی هست که با گرد کردن لب و دهان ادا می‌شود و اصلاً اهالی قزوین آنرا به کار می‌برند و شباهت زیادی دارد به (e) فرانسه. نمونه‌های این نوع ضمه در افسانه‌ها یا در فرهنگ با این علامت (ö) نشان داده شده است.
- ۲- همچنین «او»ی به‌خصوصی دارند که باز قزوینی است و نیز شبیه است به (u) فرانسه و در ضمن افسانه‌ها و فرهنگ با این شکل (ü) نشان داده شده است.
- ۳- آخر کلمات در هر دو محل (تا آن‌جا که بر اقام این‌سطور روشن شده است) غالباً مفتوح است. یعنی اغلب کلمات تاتی این دو محل مبنی برفتح‌اند - اگر بتوان يك اصطلاح نحوی عربی را در مورد دستور یکی از لهجه‌های فارسی به کار برد - و در لهجه سگزآبادیها این قانون بیشتر مراعات می‌شود.

## چند نکته از دستور تاتی

### الف - حروف و علامات

۱- علامت جمع در لهجه هردو محل یکی بیشتر نیست: اون = un. در هیچیک از دو محل هرگز نشنیدم که کلمه‌ای را به (ها) جمع ببندند مگر ضمائر اشاره (این و آن) را که با ها جمع می‌بندند. در «سگزآباد» این علامت همیشه (اون) است اما در «ابراهیم‌آباد» گاهی (آن) و گاهی هم (این = eyn) می‌شود.

۲- علامت نسبت در لهجه دو محل (ایچ) است: سزگویچ = سگزآبادی، برمویچ = ابراهیم‌آبادی. تهرونیچ = تهرانی.

۳- حرف اضافه (از) معمولاً بعد از اسم می‌آید نه قبل از آن. در سگزآبادی (cu - چو) و در ابراهیم‌آبادی (ku - کو) به جای (از) یا (ازو) به کار می‌رود. نمونه در جمله زیر از صفحه ۱۰۹ سطر ۱۲ و ۱۳:

Do sál shiresh uxard táya cu. دو سال از تایه شیر خورد.

۴- علامت مفعول (را) است که به صورت (اش = esh) پس از مفعول می‌آید. مثالهای زیر برای نمونه نقل می‌شود:

Cemenesh berestáy. مرا فرستاد.

وزیر را خبر گرفت (از وزیر خبر گرفت).

Vazriaresh xabar ágera. (صفحه ۱۲۲)

زن قصاب در راباز کرد. Qassábe zana baresh á ká. (صفحه ۱۲۳)  
و همین (اش) البته نه به عنوان علامت مفعول - در موارد بخصوصی از وجوه افعال نیز می‌آید که در جای خود ذکر خواهد شد.

۵- علامت نهی فقط میم مفتوح است: نگذار mahal - مروید masháyá.

### ب - وضع توابع

۱- وضع مضاف و مضاف‌الیه نه به صورت فارسی - بلکه به عکس آن است. یعنی

اول مضاف‌الیه می‌آید بعد مضاف و وسیلهٔ رابطهٔ آنها نیز آن‌چنان که در فارسی مرسوم است کسرهٔ آخر مضاف نیست بلکه کسره‌ای است اشباع شده - یعنی (ای=ī) در آخر مضاف‌الیه. مثالهای زیر را برای نمونه می‌آورم:

dōh-i mun	میان ده
tazarak-i panir (صفحة ۱۳۰)	پنیر تزرک
pahlevun-i goshen (صفحة ۱۱۸)	قشون پهلوان

ضمایر ملکی نیز که با مملوک خود یک دسته از توابع محسوب می‌شوند از این قاعده مستثنی نیستند. یعنی ضمایر ملکی قبل از اسم (مملوک) می‌آیند. در مثالهای زیر:

cemá kia	خانه‌مان	cemen kia	خانه‌ام
shomá kia	خانه‌تان	eahta kia	خانه‌ات
undiun kia	خانه‌شان	undi kia	خانه‌اش

۲- وضع صفت و موصوف نیز برخلاف قاعدهٔ جاری در زبان فارسی است. یعنی اول صفت می‌آید بعد موصوف؛ و رابطهٔ میان صفت و موصوف فتحه‌ای است که در آخر صفت می‌آید - اگر خود صفت آخر مفتوحی نداشته باشد (رجوع کنید به صفحهٔ ۱۷۱ نکتهٔ سوم). مثالهای زیر به عنوان نمونه:

serva vél	گل سرخ
nacua dár	خانهٔ نیک (زیبا)
cowa jowhar	جوهر کبود (آبی)

### ج - ضمایر

۱- ضمایر فاعلی عبارتند از:

amá	ما	az	من
shomá	شما	ta	تو
áhá-aháyen	ایشان	á	او

که چنانچه گذشت حرف (ز) در ضمیر فاعلی اول شخص مفرد فقط وقتی ظاهر می‌شود که پس از آن (یعنی در آغاز فعل) یکی از اصوات باشد. چنانچه در مثال آمده است (صفحة ۱۷۱).

۲- ضمایر ملکی عبارتند از:

cemá	مان	cemen	ام
shomá	تان	eshta	ات
undiun	شان	undi	اش

که چنانچه گذشت قبل از مملوك می آیند.

۳- ضمایر مفعولی همان ضمایر ملکی هستند با این تفاوت که پس از آنها (اش) *(esh)* می آید و چنانچه دیدیم این (اش) به ازای رای علامت مفعول است. اما نکته جالب این است که این علامت مفعول صرف می شود. در سه شخص مفرد (اشی) است و در سه شخص جمع (اشون). مثال:

<i>cemáshun vá</i>	ما را گفت	<i>cemenesh vá</i>	مرا گفت
<i>shomáshun vá</i>	شما را گفت	<i>eshtash vá</i>	ترا گفت
<i>áháshun vá</i>	ایشان را گفت	<i>á-i-esh vá</i>	او را گفت

۴- ضمایر اشاره عبارتند از:

این =	} ام <i>em</i> (سز)	} مه <i>ma</i> (بر)	= آن <i>á</i> - یا جا <i>já</i>

که چنانچه دیدیم در موقع جمع بستن تنها کلماتی هستند که به ها جمع بسته می شوند.

### د - وجود تانیث و تذکیر

در لهجه تاتی مورد بحث به قدرت برخی از اسامی مؤنث و مذکر دارند و نیز سوم شخص مفرد برخی از افعال. و تا آنجا که متوجه شده ام در مورد افعال پیش از همه در زمان حال استمراری که (می) در اول آن می آید این قاعده مرعی است.

۱- مثال تانیث و تذکیر در اسامی که بسیار نادر است:

مؤنث تاتی	مذکر تاتی	فارسی اسم
<i>gowa</i>	<i>gow</i>	گاو
<i>numazia</i>	<i>numaza</i>	نامزد

۲- مثال تانیث و تذکیر در افعال، فقط در صیغه سوم شخص مفرد:

مؤنث	مذکر	فارسی فعل
<i>buxarsh</i>	<i>buxardesh</i>	خورد
<i>umia</i>	<i>ume</i>	آمد
<i>vásha(?)</i>	<i>vá(-sh)</i>	گفت
<i>beshia</i>	<i>besho</i>	رفت
<i>mishia</i>	<i>misha</i>	می رود
<i>mecaria</i>	<i>mecare</i>	می کند
<i>mixaria</i>	<i>mixare</i>	می خورد

مؤنث	مذکر	فارسی فعل
miá-ya	mia	می آید
megowia	megowe	می خواهد
mizania	mizane	می زند
mivazia	mivaze	می دود
muvezia	muvez	می رقصد
moxosia	moxose	می خوابد
mudia	mude	می دهد
májia	máje	می گوید
mezáya	mezá (?)	می زاید

### ۵ - دربارهٔ صرف افعال مرکب

در صرف افعال مرکب مثل مهلت خواستن - تعجب کردن - ناهار خوردن - فرمان دادن - اردنگی زدن - قبول کردن و الخ... برخلاف رسم زبان فارسی در لهجهٔ تاتی محل مورد بحث رسم بر این است که خود فعل را به صورت سوم شخص مفرد در هرشش شخص تکرار می‌کنند و آنچه در اشخاص مختلف صرف می‌شود متمم فعل است که در فارسی دست نخورده می‌ماند. مثال بز نیم - از اردنگی زدن:

lia-mun bezi	اردنگی زدیم	lia-m bezi	اردنگی زدم
lia(?) bezi	اردنگی زدیدی	lia-i bezi	اردنگی زدی
lia-shun bezi	اردنگی زدند	lia-sh bezi	اردنگی زد

و تا آنجا که بر راقم این سطور روشن شده است این طرز صرف فعل که در آن ضمیر فاعلی را دنبال قسمت اول فعل می‌آورند بیشتر در سوم شخص مفرد افعال شنیده می‌شود و به همین مناسبت (اش = esh) که دیدیم (در صفحات ۷۲-۱۷۱) علامت مفعول بود - در این چنین موارد به عنوان ضمیر فاعلی سوم شخص مفرد به کار می‌رود و مورد استعمال آن نیز به قدری زیاد است که لازم بود اشاره‌ای دربارهٔ آن بنیاید.

باز هم مثال بز نیم:

farmunesh undá	فرمان داد
qeyash bezi (ص ۱۰۴)	فریاد زد
á-i qabulesh ca (ص ۱۰۷)	او هم قبول کرد
banásh ca buxardan (ص ۱۰۷)	بناکرد خوردن
sháxesh bezi	شاخ زد

(ص ۱۰۷) iza sowbateshun ca	يك خرده صحبت کردند
fesnákesh bedá	سوت زد
(ص ۱۰۹) hamumeshun besho	حمام رفتند
(ص ۱۰۳) aziyateshun mica	اذیت می کردند
(ص ۱۰۳) felesh ujirat	پول را گرفت
(ص ۱۰۹) jashneshun ujirat	جشن گرفتند

## صرف چند فعل

۱- در صرف افعال به اختلافات جزئی صوت‌شناسی که در استعمال کلمات میان دو محل مورد بحث در این دفتر وجود داشت توجهی نشد چرا که ممکن بود موجب تشتت فکر خواننده بشود.

۲- چون وجوه مختلف مضارع در محاوره ده‌نشینان کمتر به کار می‌رود و شاید اصلاً به کار نرود - همچنان که در مکالمه عوام شهرنشین - به این مناسبت چنان که فضلا می‌کنند کوششی برای این به کار نرفت تا بارمل و اسطرلاب، یا به کمک سیاق رفتار با دیگر افعال - وجوه آینده آنها نیز کشف کرده شود.

۳- در آغاز امرش فعل مورد احتیاج دایمی محاورات در زمان حال و ماضی و ماضی‌نقلی و امر صرف می‌شود و بعد نیز جدولی ترتیب داده شده است که در آن اول شخص مفرد بیست و چند تایی فعل را در همین چند زمان خواهید یافت.

داشتن = dardan = بودن = befán-ván خواستن = (j)gowastan

زمان حال	زمان حال	زمان حال	زمان حال	زمان حال	
megowem	می‌خواهم	az em	من هستم	direm	دارم
megowi(šə)	می‌خواهی	ta-i(sha)	تو هستی	diri(sha)	داری
megowe	می‌خواهد (مذکر)	á-ya	او هست	dire	دارد
megowia	« (مؤنث)	amá imun	ما هستیم	dirun	داریم
megowmun	می‌خواهیم	shomá yá	شما هستید	dirá	دارید
megowun	می‌خواهید	aháyenda	ایشان هستند	dirend	دارند
megowend	می‌خواهند				

ماضی		ماضی		ماضی	
gowastem	خواستم	veyma	بودم	derdem	داشتم
gowasti	خواستی	veysha	بودی	derdi	داشتی
gowast(esh)	خواست (esh)	bev_be	بود	derd(esh)	داشت
gowastemun	خواستیم	veymun	بودیم	derdemun	داشتیم
gowstiun	خواستید	veyá	بودید	derdiun	داشتید
gowastend	خواستند	veynda	بودند	derdend	داشتند

ماضی نقلی		ماضی نقلی		ماضی نقلی	
gowastema	خواستام	bevima	بوده‌ام	derdema	داشتم‌ام
gowastisha	خواستی‌ای	bevisha	بودی‌ای	derisha	داشتی‌ای
gowasta	خواست است	bevi	بوده است	derdia	داشت است
gowastiamun	خواستیم‌ایم	bevimun	بوده‌ایم	derdiamun	داشتیم‌ایم
gowastiá	خواستاید	beviá	بوده‌اید	derdiá	داشتاید
gowastenda	خواست‌اند	beveynda	بود‌اند	derdenda	داشت‌اند

امر		امر		امر	
begow	بخواه	bash	باش	dir	بدار
begowá	بخواهید	báshá	باشید	dirá	بدارید

uiman = آمدن      vátan = گفتن      beshian = رفتن

زمان حال		زمان حال		زمان حال	
miám	می‌آیم	májem	می‌گویم	mishem	می‌روم
miáy	می‌آیی	máji(sha)	می‌گویی	mishi(sha)	می‌روی
miá	می‌آید (مذکر)	máje	می‌گوید (مذکر)	misha	می‌رود (مذکر)
miá-ya	« (مؤنث) »	májia	« (مؤنث) »	mishia	« (مؤنث) »
miowm	می‌آییم	májemun	می‌گوییم	mishemun	می‌رویم
mieyn	می‌آید	májiun	می‌گویید	mishiá	می‌روید
miend	می‌آیند	máje(y)nd	می‌گویند	mishe(y)nd	می‌روند



ماضی		ماضی		ماضی	
umiem	آمدم	vátem	گفتم	beshom	رفتم
umiey	آمدی	váti	گفتی	beshi	رفتی
ume	آمد (مذکر)	vá(sh)	گفت (مذکر)	besho	رفت (مذکر)
umia	« (مؤنث)	vá-sha(?)	« (مؤنث)	beshia	« (مؤنث)
umeymun	آمدیم	vátemun	گفتیم	beshimun	رفتیم
umiyun	آمدید	vátiun	گفتید	beshiá	رفتید
umeynd	آمدند	vátend	گفتند	beshe(y)nd	رفتند

ماضی نقلی		ماضی نقلی		ماضی نقلی	
bumeyma	آمده‌ام	vátema	گفته‌ام	beshima	رفته‌ام
bumeysha	آمده‌ای	vátisha	گفته‌ای	beshisha	رفته‌ای
bume	آمده است	váta	گفته است	beshiá	رفته است
bumeymun	آمده‌ایم	vátiamun	گفته‌ایم	beshiamun	رفته‌ایم
bumiá	آمده‌اید	vátiun	گفته‌اید	beshiun	رفته‌اید
bumeynda	آمده‌اند	vátishun	گفته‌اند	beshiashun	رفته‌اند

امر		امر		امر	
bey	بیا	váj	بگو	besha	برو
báyá	بیایید	vájá	بگویید	besháyá	بروید

ماضی	زمان حال	امر	مصدر
beyrratem	mujirem	ujir	ujiratan (سز)
beyatem	mugirem	ugur	begiratan (بر)
bediam	meynam	beyn	bedian
báshiam	máshinem	báshin	báshian_ انداختن
berbiam	mirbinem	berbin	berbian
birishtem	mirisem	berish (?)	birishtan
beptam	mipajem	bepaj	bepetan
uvashstem	muvezem	uvaz	uvashstan
bervishtem	mirvijam	bervij	bervishtau
xottem	mixosem	oxos	xutan } oxotan }
besátem	misájem	besáj	besástan
buxardem	mixorem	buxar	buxardan
berxiem	mixarem	berxin	berxian
bezunastem	mezunem	bezun	bezunestan
bedutem	midujem	beduj	bedutan
berentem	mirijem	berenj	berentan
uneshtem	minshinem	uneshin	binishtan
uniem	(?)	uni	unian
behashtem	mihalem	behal	behashtan (رها کردن)
bespetem	(?)	bespej	bespetan

مکیدن  
مکیدن



۱۰۰۱۵۴-۷۰۰۴۲

مونوگرافی

۲



بها : ۹۰۰ ریال